

در این شماره:

جمهوری اسلامی و تحولات افغانستان

زنان افغانستان می‌توانند چهره خاورمیانه را دگرگون کنند، اگر...

جنگ ازنجایی ایران و عراق

نقد فیلم موریتانیایی

انقلاب و جنگ خلق پرو

واقعیت کمونیسیم

آتش • شماره ۱۱۹ • مهر ۱۴۰۰

email: atash1917@gmail.com

# آتش

## جمهوری اسلامی و تحولات افغانستان

با خروج ارتش ایالات متحده از افغانستان، سقوط دولت دست‌نشانده آمریکا در کابل و تسلط کامل طالبان بر تقریباً تمامی نقاط خاک این کشور، این سوال مطرح شد که «جمهوری اسلامی ایران در قبال این تحولات چه موضعی خواهد گرفت؟». اگرچه سران رژیم ایران به وضوح از خروج ارتش آمریکا از افغانستان ابراز رضایت کردند، اما تحولات افغانستان به شدت آنان را آشفته کرده و به شکاف‌های بیشتری درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی منجر شده است. مرز مشترک طولانی میان دو کشور - آن هم در مناطقی که عمدتاً زیستگاه سنی‌های ناراضی یا مخالف رژیم تهران هستند - اختلاف بر سر حق آبه رودخانه هیرمند، پیشینه روابط خصمانه میان دو «امارت اسلامی» تهران و کابل در دوره اول حاکمیت طالبان (۱۹۹۶-۲۰۰۱)، مهمتر از همه همکاری بی‌سر و صدای جمهوری اسلامی با ارتش متجاوز آمریکا در عملیات سقوط دولت طالبان در سال ۲۰۰۱ و خطر بالقوه عروج داعش در مرزهای شرقی ایران همگی از عواملی هستند که چشم انداز دور آتی روابط طالبان و جمهوری اسلامی را به نارنجک انفجاری و پیچیده تبدیل می‌کند. فرماندهان ائتلاف امپریالیستی آمریکا-بریتانیا از سال ۲۰۰۲ به بعد ادعا کردند که رژیم ایران به حمایت مالی و تسلیحاتی جنگجویان طالب علیه آنها می‌پردازد. پس از برآمدن شاخه خراسان داعش در سال ۲۰۱۵، دولت ایران به همکاری‌های امنیتی، دیپلماتیک و لجستیک علنی تری با گروه طالبان علیه داعش پرداخت و شایعاتی در مورد حضور رهبران طالب در مناطق شرقی ایران به گوش می‌رسید. روابط رژیم ایران و رهبران طالب در بهمن ماه ۹۹ با سفر هیئتی به ریاست ملا عبدالغنی برادر به تهران و دیدار با مقامات بلند پایه ایران، شکل رسمی به خود گرفت. احمد نادری نماینده مجلس ایران، طالبان را «یکی از جنبشهای اصیل منطقه» خواند و حسام رضوی از مدیران خبرگزاری تسنیم - وابسته به سپاه پاسداران - در برنامه آفق به دفاع از طالبان و تطهیر گذشته آنها پرداخت.

اما سرعت تحولات دو ماهه اخیر در افغانستان، سران جمهوری اسلامی را هم غافلگیر کرد. مسئولان جمهوری اسلامی سیاستی مرکب از تأیید ضمنی و احتیاط نسبت به امارت اسلامی افغانستان اتخاذ کردند. خامنه‌ای که پیشتر با سران طالب در تهران دیدار کرده بود گفت: «ما طرفدار ملت افغانستان هستیم... و نوع رابطه ما با دولت‌ها بستگی دارد به نوع رابطه آنها با ما» (۱). ابراهیم رئیسی ضمن استقبال از «شکست آمریکا در افغانستان»، هیچ نامی از طالبان نبرد و خواهان ثبات در این کشور شد. (۲) اسماعیل قانعی فرمانده سپاه قدس هم روز ۱۶ شهریور در جلسه غیر علنی مجلس اعلام کرد که مسأله با اهمیت برای ایران در قبال تحولات افغانستان این است که «امنیت ایران حفظ شود» و جمهوری اسلامی وارد درگیری با سنی‌های افغانستان نشود و از دولت فراگیر در این کشور دفاع کرد. اگر چه همزمان محمود احمدی نژاد و محمد خاتمی خواهان دفاع از احمد مسعود و نیروهای او در پنجشیر علیه طالبان شدند و حسین شریعتمداری و عطا الله مهاجرانی از طالبان به عنوان نیرویی «ملی و مردمی» تقدیر کردند، اما سیاست رسمی هسته مرکزی جمهوری اسلامی یعنی خامنه‌ای و دولت و سپاه پاسداران، همان سیاست تأیید ضمنی طالبان همراه با احتیاط و نگرانی نسبت به آینده است.

### آیا راه تهران-کابل از شانگهای می‌گذرد؟

نه فقط مسئولان جمهوری اسلامی بلکه سران دیگر همسایگان افغانستان و حتی قدرتهای جهانی نمی‌توانند تضمین کنند یا مطمئن باشند که آینده دولت طالبان چه خواهد شد. این ابهام و سیالیت وضعیت افغانستان، در یک سطح پایه‌ای تر برآمده از اوضاع بسیار بی‌ثبات جهان و ساختارهای روابط قدرت جهانی است. به نحوی که بسیاری از ساختارها، نهادها، روابط، توافقات و پیمانهای منطقه‌ای و حتی بین‌المللی سابق، دیگر کارایی چندانی نداشته و در وضعیت تعلیق به سر می‌برند. و طالبان دقیقاً در چنین برهه‌ای از تاریخ دوباره ظهور کرد و در واقع یکی از دلایل به قدرت رسیدن سریع طالب نیز همین اوضاع است. بیانیه اعلام موجودیت «جنبش کمونیسیم نوین افغانستان (جکنا)» این وضعیت را چنین تشریح کرده است که: «آنچه امروز از شایستگی و نامنسجم بودن در افغانستان می‌بینیم، این وضعیت بی‌مرکز و ناپایدار، این به هم ریختگی و در عین زمان یکجانشدگی رقابتهای جهانی و منطقه‌ای، این تشدید تضاد امپریالیسم و بنیادگرایی، همگی فشرده و ماکت کوچکی است از تضادهای مجتمع در جهان. این چند پارگی و واگرایی و فروپاشی یکی از ویژگی‌های منحصر این دوران است. رفیق آواکیان در بیانیه‌های سال ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ این روند را به خوبی تشریح و تحلیل کرده است و آن را نتیجه عملکرد نظام سرمایه‌داری در کل دنیا و نیروهای محرکه این نظام و دینامیکهای آن خاصاً تضاد آنارشی و سازمان یافتگی می‌داند».

یکی از ویژگی‌های مهم این وضعیت، تضعیف جایگاه ابرقدرت جهانی امپریالیسم آمریکا طی چند دهه اخیر است. امری که با قدرت‌گیری مجدد سرمایه‌داری-امپریالیسم روسیه و عروج قدرت سرمایه‌داری-امپریالیسم چین در سطح جهانی



همراه است و مجموعه این عوامل به سمت تغییر صف بندی‌های جغرافیایی-سیاسی (ژئوپولیتیک) و جغرافیایی-اقتصادی (ژئواکونومیک) در جهان و از جمله در خاورمیانه که از بعد از جنگ جهانی دوم به این سو از نقاط محوری ساختارهای ژئوپولیتیک و ژئواکونومیک جهانی بوده است، می‌رود. نظم سرمایه داری-امپریالیستی جنایتکارانه‌ای، پس از جنگ جهانی با سرکردگی آمریکا که فاتح جنگ دوم بود و اتحادی متشکل از کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی اروپای غربی و ژاپن و استرالیا و کانادا که به بلوک غرب معروف شد، به وجود آمد. بلوک سرمایه‌داری امپریالیستی غرب به سرکردگی آمریکا در فرایند مقابله با اردوگاه سوسیالیستی (مرکب از شوروی سوسیالیستی در فاصله ۱۹۱۷-۱۹۵۶ و چین سوسیالیستی در فاصله ۱۹۴۹-۱۹۷۶) و سپس از احیاء سرمایه‌داری در شوروی، در رقابت با شوروی امپریالیستی (۱۹۵۶-۱۹۹۱) شکل گرفت. نتیجه این رقابت میان دو بلوک امپریالیستی غرب و شرق، فروپاشی شوروی امپریالیستی و بلوک شرق وابسته به آن در سال ۱۹۹۱ بود که به مدت سه دهه، دروازه‌های گسترش بی‌سابقه سرمایه‌داری امپریالیستی را در جهان فراهم کرد که هرچند آمریکا دینفع عمده آن بود اما نتیجه‌اش عروج قدرت‌های امپریالیستی روسیه و چین و اروپا به عنوان قدرت‌هایی که دیگر توازن قدرت سابق را بر نمی‌تابند نیز بود.

اما امروز، ساختمان و بنایی که با محوریت امپریالیسم آمریکا شکل داده شده بود، دستخوش تکانه‌های شدید شده و امپریالیسم آمریکا با وجود آنکه هنوز قدرتمندترین قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی است اما انسجام و کارایی و «مرکزیت» سابق را ندارد و علاوه بر این، قدرت کافی برای تجدید سازماندهی اساسی ساختار سرمایه جهانی و ساختارهای فرمانروایی سیاسی حاکم بر جهان را ندارد. بی‌دلیل نیست که ایده‌هایی مثل «ناتوی آمریکا-اروپای شرقی»، «ناتوی عربی»، «توافق دفاعی-دریایی آمریکا بریتانیا و استرالیا» و غیره طرح شده و حتی به مرحله اجرا در می‌آیند. دیوارهای توازن و نظم قدیم ترک برداشته و گاه‌ها مانند افغانستان دو ماهه اخیر با صدای بلند در حال فروپاشی هستند. فشاری وجود دارد که از دل این وضعیت ساختارهای جدید و بلوک بندی‌های تازه قدرت در مناطق مختلف و سراسر جهان میان امپریالیست‌ها و قدرت‌های مختلف منطقه‌ای و جهانی ایجاد شوند. اما هرگز معلوم نیست که موفق بشوند یا نه.

تا آنجا که به جمهوری اسلامی ایران مربوط است، این مساله خود را به شکل سمتگیری بیشتر با قدرتهای امپریالیستی روسیه و چین خصوصاً طی دو سال اخیر نمودار ساخته است. (۳) این گرایش بیشتر به شرق، با پذیرفته شدن ایران در پیمان همکاری‌های شانگهای در شهریور امسال با جهشی نسبی روبرو شد. ابراهیم رئیسی، رئیس جمهوری جدید ایران - و البته جنایتکار ابدی جنایت علیه بشریت در دهه ۶۰ و تايستان ۶۷ - در سخنرانی‌اش در بیست و یکمین اجلاس سران این سازمان در دوشنبه تاجیکستان، این سیاست جمهوری اسلامی را به شکل تمایل ایران به گرفتن نقش بیشتر در طرح «یک کمربند یک راه» (۴) و «طرح اوراسیایی» امپریالیسم چین ابراز کرد و از مطلوبیت «چند قطبی گرایی به جای جهان تک قطبی» برای جمهوری اسلامی سخن گفت. در درون هسته اصلی قدرت در جمهوری اسلامی چین باور و تحلیلی وجود دارد که اگر طرح اروآسیای چینی-روسی کامیاب شود و ایران به جایگاه مورد نظرش در این نقشه کلان دست یابد، تضاد چهل ساله جمهوری اسلامی و آمریکا تعیین تکلیف و حتی به درجه‌ای حل خواهد شد. خامنه‌ای، رئیسی، فرماندهان سپاه و دیگر سران رژیم، بقای رژیم به شدت تضعیف و پاره پاره شده‌شان را بخشا در سمتگیری و خوش خدمتی برای امپریالیست‌های شرقی چین و روسیه می‌بینند. جمهوری اسلامی حتی مساله افغانستان تحت حاکمیت طالبان را از این منظر محاسبه می‌کند. سران رژیم امیدوارند امارت اسلامی افغانستان بیشتر در کمپ چین قرار گرفته و امپریالیسم چین بتواند این مساله را در حاشیه طرح‌های کلانی مثل کمربند راه و طرح اورآسیا پیش ببرد. اما، این صرفاً یک توهم است. در غیاب انقلاب‌های واقعی، آینده خاورمیانه از جمله ایران و افغانستان را جنگ‌های کثیف و نیابتی و جنگ سالاران اسلام گرا و نیابتی رقم خواهند زد و نه «توسعه اقتصادی» از آن نوع که بعد از جنگ جهانی دوم در خاورمیانه و اقصی نقاط جهان جریان یافت. (۵) از این رو است که جمهوری اسلامی برگزیده بازی مانند شیعیان افغانستان و به ویژه شبه نظامیان جنایتکار لشکر فاطمیون و زینبیون را در دست نگاه داشته و می‌تواند برای یک فقره جنگ نیابتی و آتش فروزی‌های دیگر در افغانستان از آنها استفاده کند. همچنین دست خود را برای بازی با برخی جریان‌های جهادی سابق مانند احمد مسعود و پنجشیر باز نگاه می‌دارد. آنچه روشن است، این است که جمهوری اسلامی هیچ ابایی از تبدیل کردن افغانستانی‌ها به گوشت دم توپ رقابت‌های جنایت‌کارانه‌اش ندارد و به راحتی می‌تواند بار دیگر هزاران شبه نظامی شیعه هزاره یا توده‌های غیر نظامی مردم را در جهت مقاصد خود به خاک و خون بکشد. همان جمهوری اسلامی‌ای که طی چهل سال اخیر با مهاجرین افغانستانی ساکن ایران مانند ناشهرنودان برخورد کرده و هنوز واژه فاشیستی «اتباع بیگانه» را در مورد آنها به کار می‌برد و ایشان را از دسترسی به حداقل حقوق شهروندی هم محروم کرده است. همان جمهوری اسلامی‌ای که به راحتی کارگران افغانستانی مهاجر ما را در رودخانه‌ها غرق و در جاده‌ها به آتش مسلسل می‌کشد.

### «راهی دیگر» در افغانستان واقعا ممکن است

تمامی وضعیت فروپاشیده و معلق جهانی و منطقه‌ای که تاکنون از آن صحبت کردیم، حاوی شانس گشودن یک راه دیگر در مسیر رهایی توده‌های مردم افغانستان از وضعیت فلاکت بار و هولناک کنونی است. وضعیت فعلی مردم افغانستان مانند اکثریت مطلق مردم جهان، هرگز شایسته‌شان نیست. مردم افغانستان بر خلاف تمامی این چهل ساله سپری شده محکوم نیستند که در فقر و رنج و مهاجرت، در جنگ و سرکوب و تبعیض و زیر سایه جنگ سالاران و مزدوران و پدرسالاران وابسته به امپریالیست‌های روسی و آمریکایی یا بنیادگرایان اسلامی جهادی و طالب به سر ببرند. تحلیل علمی از دینامیک‌های زیرین و قوای محرکه پایه‌ای که روندها و حرکت جهان ما، از جمله افغانستان، را می‌سازند بیانگر یک فرصت تاریخی برای گشودن راهی دیگر یعنی راه انقلاب کمونیستی و بنای جامعه‌ای بنیادا متفاوت است. این نکته را رفقای جنکنا در بیانیه‌شان آورده‌اند که «اما رفیق آواکیان و روش تحلیل علمی و روشنگر او نشان می‌دهد که چه رقم در بستر همین وضعیت بحرانی جهانی، در دل همین شاردگی و بی‌انسجامی که تمام پیکره نظام جهانی سرمایه‌داری را گرفته است، فرصت از ایجاد یک راه نو و یک مسیر منتهی به انقلاب کمونیستی موجود است. ورشکستگی تمامی راه‌ها و آلترناتیوهای امتحان شده، بیش از همیشه معلومدار و واضح است». و چنانکه پیشتر گفتیم حتی به قدرت رسیدن سریع طالبان نشان داد که از دل این وضعیت فوق العاده سیال و معلق و لغزان، میتوان جهت حرکت جامعه را به سوی «راهی دیگر» کشاند. راهی متفاوت از تمامی بی‌راهه‌هایی که طی این چهل سال امپریالیست‌ها و وفاداران‌شان و بنیادگرایان اسلامی بیرحمانه به مردم افغانستان تحمیل کرده‌اند. دیدن امکان و پتانسیل و فرصت و شانس بنای این راه و به راه انداختن جنبشی برای انقلاب کمونیستی، نیازمند بینشی علمی و بسیار دیالکتیکی و ماتریالیستی از اوضاع جهان است. این کاری است که رفیق آواکیان در پرتوی سنتز نوین کمونیسم، قادر به حدادی و شاخص گذاری آن شده است. او در یکی از نوشته‌های اخیرش در این باره نوشت:

«اما این پتانسیل برای انقلاب بایستی تبدیل به واقعیت یک انقلاب موثر و حقیقی بشود. این اتفاقی است که به واسطه پیش بردن کارهای ضروری و مبارزه برای آگاه کردن توده‌های مردم در مورد ضرورت عاجل انقلاب و امکان واقعی انقلاب و سازماندهی کردن آنان به عنوان نیروهای آگاه و مصمم برای انقلاب، صورت خواهد پذیرفت. به منظور به چنگ آوردن این فرصت نادر برای انجام انقلاب، بایستی شرایطی که با آن مواجه ایم را بشناسیم: مردم باید سر خود را بالا بگیرند و دیدشان را وسعت بخشند، به فراسوی آنچه که به صورت بلافضل در اطرافشان است نظر کنند، از توهمات و «راه حل»‌های دروغین گسست کنند و برای فهم اساسی واقعیت آنچه در اطرافشان می‌گذرد، برای عمیقتر کردن درکشان از امور، روش کمونیسم نوین را به دست گیرند - برای اینکه

ادامه در صفحه بعد

بفهمند چه مقیاس بزرگی از بُرد یا باخت در بطن اوضاع کنونی نهفته است و چه امکانات عظیمی در همه این شرایط وجود دارد، امکاناتی که صرفاً منفی نیستند بلکه امکانات بسیار مثبتی برای تغییر رادیکال نیز در این شرایط وجود دارد».

وجود کمونیسم نوین در این وضعیت فروپاشیده جهانی، عامل بسیار مطلوبی در فهمیدن تضادهای جهان و چگونگی حل کردن آنها در مسیر انقلاب است. جنبش افغانستان امروزه و در دل همین وضعیت اسفناک مردم، شانس آن را داشت که هسته اولیه‌ای از رفقای معتقد به کمونیسم نوین رفیق آواکیان خود را در قامت تشکیلات جکنا سازمان دهد. آنها وظایف بسیار وسیعی و عظیمی در مسیر مبارزه با دشمنان بشریت و دشمنان مردم افغانستان و در جریان تغییر فکر توده‌های مردم به سمت انقلاب دارند. تثبیت جکنا و ارتقای کیفی و گسترش کمی آن، وظیفه عاجل پیش پای رفقای این هسته و همه آنهاست که از چهار دهه فاجعه در افغانستان به ستوه آمده‌اند. جای هزاران زن و مرد جوان، شورشی و متغیر از طالب، آمریکا، غنی، مجاهدین سابق و منزجر از ستم و تبعیض و جهل و تاریک اندیشی و پدرسالاری در صفوف جکنا و پیشاهنگان انقلاب و رهبران استراتژیک مردم است که باید در دوره آتی پر شود. برافراشته شدن پرچم انقلاب کمونیستی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در افغانستان، رویدادی تاریخی است که می‌تواند معادلات بسیاری را به نفع توده‌های مردم در منطقه و جهان بر هم بزند. جکنا ستاره‌ای است که در این مسیر باید به جرقه و شعله و آتش روشنایی بخش‌هایی بدل شود.

#### یادداشت‌ها:

۱- صحبت‌های خامنه‌ای در دیدار با هیئت دولت در ۶ شهریور ۱۴۰۰

۲- صحبت‌های رئیسی در ۲۵ مرداد ۱۴۰۰

۳- ن.ک به: «شندره پاره پاره استقلال و اقتدار جمهوری اسلامی». نشریه حقیق شماره ۸۷، اسفند ۱۳۹۹

۴- در مورد این طرح‌های امپریالیسم چین و جایگاه احتمالی ایران در آنها ن.ک به: «سرمایه‌داری امپریالیستی چین و قرارداد ۲۵ ساله با جمهوری اسلامی». نشریه آتش شماره ۱۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۰

۵- دو عامل مهم که در آن دوره موجود بود امروز غایب است. اول، قدرت و در عین حال ضرورت سرمایه تجدید ساختار یافته به بسط و گسترش و انباشت جهانی و دوم، وجود کشورهای سوسیالیستی در شوری و چین که با وجود ویرانی و کشتار تحمیل شده توسط جنگ دوم و جنگ‌های داخلی، با سرعتی حیرت‌انگیز صدها میلیون نفر را از چرخه معیوب فقر و فلاکت اقتصادی، بردگی زنان و ستم‌گری ملی و عقب‌ماندگی فرهنگی و علمی نجات داده بودند و تبدیل به قطب الهام بخش مردم جهان سوم شده بودند و امپریالیست‌ها در رقابت با سوسیالیسم، به توسعه اقتصادی و اجتماعی در نقاط مختلف جهان سوم می‌پرداختند.

## زنان افغانستان می‌توانند چهره خاورمیانه را دگرگون کنند، اگر... دو یادداشت درباره جنبش زنان افغانستان و رژیم طالبان

### ستاره مه‌ری

زنان افغانستان، قوانین شریعت اسلام و تحمیل آن با زور تفنگ و اعدام و شلاق و زندان را طی جنگ‌های جهادی و سپس حکومت احزاب جهادی و به طور سیستماتیک در رژیم ترور و وحشت طالبان از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۰۱ تجربه کرده‌اند. اما این بار متفاوت است زیرا مقاومت زنان افغانستان، از اعماق در حال انفجار است و پتانسیل آن را دارد که به تکرار تاریخ کربه و پر از ظلم گذشته فرمان ایست بدهد و فرمانده امواج رهایی بخشی شود که نه تنها چهره افغانستان که چهره خاورمیانه را تغییر دهند. همه زنان جهان در حاصل نبرد کنونی میان زنان افغانستان و طالبان، ذینفع هستند. پیروزی زنان افغانستان حتا برای زنان آمریکا مهم است زیرا آنان هم اکنون، درگیر مبارزه حادی با طبقه حاکمه خود هستند که در پیوند با جنبش ارتجاعی بنیادگرایی مسیحی فاشیست که مانند حریقی در آمریکا رشد کرده است، عزم کرده تا سقط جنین را غیرقانونی کند و این حق را که یکی از مهمترین دستاوردهای جنبش زنان آمریکا است از آنان پس گرفته و در آمریکا همان کاری را با زنان کند که حکومت طالبان در افغانستان با زنان کرده و خواهد کرد. در صورتی که جنبش مقاومت زنان در افغانستان بتواند در چند زمینه مهم، خط روشنی پیش بگذارد و افق‌هایی بخشی را ترسیم کند، می‌تواند امواجی ایجاد کند که نه تنها تأثیرات مثبتی بر کل صحنه سیاسی افغانستان بگذارد بلکه حتا از مرزهای افغانستان نیز گذشته و قطب الهام بخش جهانی شود.

یکم) تثبیت این واقعیت که امپریالیست‌ها و بنیادگرایان اسلامی، از هر بزندی که باشند (جهادی، طالب، جمهوری اسلامی ایران و...) دشمن آزادی و بالندگی و همبستگی انسان‌های هر بوم و ملت و کل جهان هستند و هر مقاومتی که قرار است آزاده و مردمی باشد باید هر دوی اینها را آماج قرار دهد و عملکرد و اصول پوسیده و ضد بشری آنها را در ملاء عام و جهان برملا کند.

دوم) تثبیت این واقعیت که زنان افغانستان از همه ملیتها و اقوام و مناطق هزاره و پشتون و تاجیک و ازبک زیر ستم یک سیستم (نظام) پدرسالاری و مردسالاری به ویژه از نوع دین سالار آن هستند. این وجه اشتراک، حال و آینده مشترکی را برای آنها رقم زده و بیان آن است که ستم بر زن جهانی و رهایی زن نیز جهانی است. پس همبستگی زنان در مبارزه برای آزادی و برابری، هم در این کشور و هم در کل جهان، از مرزهای قومیت و ملیت و فرهنگها و هویتها گذر می‌کند و به طور عینی و ساختاری خصلتی انترناسیونالیستی دارد.

سوم) مقاومت نوینی که شروع شده، با وجود آنکه در آغاز راه است اما باید صدای اکثریت زنان افغانستان و به ویژه آنان که بی‌صدا هستند باشد و تلاش کند تا مقاومت زنان شهری را با اکثریت زنان افغانستان که در روستاها کار و زندگی می‌کنند پیوند زند. حکایت رنجها و مقاومت‌ها و تصاویر این زنان باید از پشت پرده‌ها بیرون کشیده شود. غلوا میز نیست اگر بگوییم این زنان بیش از زنان شهری، به طور دست اول و مستقیم ظلم و شرارت ارتشهای جهادی، طالب و ارتش آمریکا را تجربه کرده‌اند. مره شکسته شدن در خانه‌هایشان در نیمه شب توسط تفنگداران غول پیکر آمریکایی را چشیده‌اند و هنگام دست به دست شدن قدرت میان جنگ سالاران اسلامی مختلف در روستاهای شان، اعدامهای دسته جمعی و تجاوز و چپاول معیشت‌شان را به چشم دیده‌اند. ممکن است امروزه مقاومت آشکاری از سوی این زنان نباشد اما پتانسیل عظیمی در آنان نهفته است و بی‌تردید، نیرویی است که اگر بداند راهی برای نجات هست و این راه در مقابلش باز شود، هزاران فرمانده و جنگجوی یک جنگ رهایی بخش برای ساختن جامعه و دنیایی بهتر، از میانش برخواید خاست.

چهارم) یکی از مهمترین مبارزات زنان افغانستان مبارزه برای حق کسب دانش علمی است. آنان تاریخ مقاومت جسورانه در مقابل سیاست‌های سرکوبگرانه طالبان در محروم کردن زنان از آموزش علم دارند. این مبارزه مستقیماً مرتبط است با مبارزه برای جدایی دین از دولت که از گسل‌ها و مبارزات مهم امروز در افغانستان برای ساختن جامعه‌ای بنیاداً متفاوت و بهتر برای اکثریت مردم است. در طول تاریخ تکامل جوامع بشری در چند قرن گذشته، مبارزه برای جدایی دین از آموزش

و پرورش از ستون‌های مبارزه برای جدایی دین از دولت (سکولاریسم) بوده است. گسترش شیوه تفکر علمی دروازه‌های جوامع را به روی ترقی و پیشرفت باز کرده است. شیوه تفکر علمی خیلی ساده عبارتست از پذیرش تفکر منطقی که متکی بر شواهد است. به همین علت، بنیادگرایان دینی با آموزش شیوه تفکر علمی (یعنی، پذیرش تفکر منطقی که متکی بر شواهد است) ضدیت می‌کنند چون دین پدیده‌ای به شدت بیگانه با واقعیت و رویکرد منطقی به واقعیت است و موجب رشد و گسترش تفکر انتقادی می‌شود. اما نکته اساسی‌ای که می‌خواهیم تاکید کنیم این است که، مهمترین تفکر علمی انتقادی عصر ما علم کمونیسم است. کمونیسم بخشی از علم مدرن است که بنیادگرایان اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی دست در دست یکدیگر تلاش کرده‌اند تا آن را دفن کنند و از دسترس بشریت تحت ستم و استثمار دور نگاه دارند. زیرا این تنها علمی است که ثابت کرده جامعه طبقاتی ازلی نبوده و ابدی نیست و نباید آن را تحمل کرد. این تنها علمی است که نشان داده برده شدن زن به دست مرد، از سنگ بناهای شکل‌گیری شکاف‌ها و تمایزات طبقاتی بوده است. پس، جنبش مقاومت زنان در افغانستان و در هر نقطه دیگر جهان، برای بالیدن و قدرتمند شدن، مانند آب و هوا به آن نیاز دارد. مبارزه برای رهایی زنان در افغانستان و در جهان مبارزه‌ای پیچیده و نیازمند این دانش است تا زنان و مردان درگیر در این جبهه از مبارزه برای رهایی بشریت، نسبت به سرچشمه‌ای که این ستم را تولید می‌کند آگاه شوند و رابطه ستم بر زن با دیگر شکاف‌های طبقاتی و اجتماعی و جنگ‌های ویرانگر را درک کنند. همانطور که هیچ پزشکی بدون شناخت از آناتومی بدن و سوخت و ساز آن نمی‌تواند بیماری را تشخیص و درمان کند، مبارزان راه آزادی زنان هم بدون شناخت از آناتومی جامعه و سوخت و ساز آن، به ویژه بدون شناخت از خصلت و عملکرد نظام طبقاتی سرمایه‌داری که در جهان سلطه دارد، نمی‌توانند مبارزه خود را به مقصد برسانند. علم کمونیسم (که مثل هر علم دیگر تکامل یافته و امروز کمونیسم نوین است) در واقع علم پزشکی جامعه است. (۱) به همین علت در افغانستان و ایران و سراسر خاورمیانه، پیشروی مبارزه برای رهایی زنان و رهایی بشریت، نیازمند شکل گرفتن گردان‌هایی از زنان مروج و مبلغ علم کمونیسم است تا این دانش رهایی بخش را به میان صدها هزار تن از زنان شهر و روستا ببرند.

۲



رویاریوی زنان و طالبان در افغانستان سال ۱۴۰۰.



رویاریوی زنان با ملاحی جمهوری اسلامی ۱۳۵۷

به ظاهر طالبان حاکمیت بلامنازع خود را برقرار کرده است! نه فقط آمریکا بلکه قدرت‌های امپریالیستی دیگر مانند چین و روسیه و دولت‌های منطقه (ایران و پاکستان و تاجیکستان و بقیه) منتظرند تا طالبان دعوای درونی خود را کنار گذاشته و خود را تثبیت کنند تا در افغانستان به اصطلاح «امنیت» برقرار شود. حتا احزاب جهادی و باندهایی که حاکم بر رژیم قبلی بودند در افاق انتظار نشسته‌اند تا رژیم طالبان کرسی‌هایی از قدرت را به آنها اهدا کند. مقاومتی که به ریاست احمد مسعود در پنجشیر اعلام شده، خواهان مذاکره و سهم خود در امارت اسلامی طالبان است. هرچند که اسمش را «مقاومت» گذاشته‌اند اما چانه زنی بر سر گرفتن سهمی از قدرت در ساختار ستم و استثمار بر مردم افغانستان است.

آن زنان و مردانی که در حکومت ساقط شده «جمهوری اسلامی افغانستان» صاحب شغل و مقاوم بودند و اکنون خود را «حیرت زده» و «مظلوم» نشان می‌دهند، در واقع همدست سیاست جنایتکارانه‌ای بودند که طالبان را دوباره در افغانستان حاکم کرد. آمریکا این سیاست را از مدت‌ها پیش به طور علنی و با شراکت و همراهی همین‌ها، تحت عنوان ریاکارانه «مذاکرات صلح» در دوحه پیش می‌برد. زنانی که در مذاکرات شرکت داشتند، شکایت می‌کردند که چرا تعدادشان بر سر میز مذاکره کم است! از همان آغاز واضح بود که این نه «مذاکرات صلح» بلکه تدارک دور جدیدی از جنگ بر سر تقویت بنیادگرایی اسلامی است.

یکی از موضوعات محوری مذاکرات دوحه با طالبان این بود که قانون شریعت را با چه درجه از غلظت بر مردم افغانستان تحمیل کنند - به عبارت دیگر سر زنان افغانستان را چطور ببرند! در این مذاکرات، طالبان خواهان حاکمیت کامل شریعت حنفی در افغانستان بود و آمریکا هم با طالبان به توافق رسیده بود که در قانون اساسی «جمهوری اسلامی افغانستان» تغییرات جدی داده شود. قانون اساسی «جمهوری اسلامی افغانستان» پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ و در دوره رژیم حامد کرزای، با مشارکت مشاوران امنیتی آمریکا (۲) نوشته شد و ترکیبی بود از قوانین مدرن و قوانین مذهب حنفی. در قانون اساسی رژیم‌های وابسته به شوروی (که به ظاهر رژیم‌های «دموکراتیک» بودند) دین رسمی افغانستان «اسلام» تعیین شده بود. از سال ۱۳۸۲ که رژیم‌های وابسته به آمریکا حکومت را در دست گرفتند نیز در قانون اساسی دین رسمی «اسلام» ذکر شده است. اما این حد از شریعت برای طالبان قابل قبول نبود. در نتیجه، آنتونی بلینکن وزیر امور خارجه دولت جو بایدن در نامه هفتم مارس ۲۰۲۱ به اشرف غنی اطلاع داد که دولت آمریکا خواهان «تغییرات جدی» در قانون اساسی است. در ماده اول از بخش اول طرح دولت بایدن آمده است که «شورای عالی فقه اسلامی» در همه ساختارهای حکومتی و محلی ناظر خواهد بود و برای اطمینان از انطباق حرکت هر جنبه‌ای با عقاید و احکام اسلامی، این شورا باید همه مسوده‌های تقنینی، فرامین و مقررات را بررسی کند و «رهبر» طالبان، ریاست این شورا فقها را به عهده خواهد داشت. نامه بلینکن شامل این خواست هم هست که عده‌ای از اعضای طالبان باید بدون انتخابات به پارلمان شوراهای ایالتی و ولایتی راه یابند یا آنها را منحل کنند. (۳)

این نوع دخالت امپریالیستی در شکل دادن به قانون کشورهای «جهان سوم» (در واقع شکل دادن به ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که بیان نظام مند خود را در قانون می‌یابند) در روابط امپریالیست‌ها با کشورهای تحت سلطه‌شان چیز جدیدی نیست. حتی «ادغام دین در دولت»، یعنی ادغام اصول کهنه و منسوخ مذاهب در کارکرد دولت‌های تحت سلطه و تعیین موقعیت و منزلت اجتماعی زنان، همواره بخشی از «دولت- ملت سازی» امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه بوده است. (۴) به طور مثال، ناپلئون در همان حال که در اروپا بساط سلطه کلیسا را از قانون و آموزش و به طور کلی اداره جامعه بر چید و جدایی دین از دولت را قطعیت بخشید، هنگام فتح مصر دستور داد تا برای مصر، قوانینی بر پایه دستورات قرآن نوشته شود. (۵) یا بریتانیایی‌ها در هندوستان، از سال ۱۷۶۰ در اتحاد با طبقات فئودال و سلاطین محلی روابط اجتماعی آن کشور را سازمان می‌دادند و این روابط را با تدوین قانون، نظام مند می‌کردند. آنها حتا روابط جنسیتی و پدرسالاری موجود در هند را قانونی و سرکوب دولتی را ضامن اجرای آن کردند. مثلاً، در سال ۱۸۹۱ نایب السلطنه پادشاه بریتانیا در هند (لرد لنس دان) متممی را به قانون جزائی ۳۷۶ هند اضافه کرد که در آن سن ازدواج دختران هندی از ده سال به ۱۲ سال افزایش داد و روابط جنسی قانونی را محدود به رابطه میان دو جنس مذکر و مونث و از طریق دخول ارگان مرد در زن تعریف کرد و اعلام کرد این قانون باید در فاحشه‌ها هم رعایت شود. قانون بریتانیایی برای هند، به پدر دختر حق می‌داد که بدن دخترش را به یک یوزر (استفاده کننده) مذکر اعم از شوهر، مشتری یا ارباب منتقل کند و آنها حق داشتند دختر را حامله کنند. دخول قانونی یا حامله کردن در این قانون فقط یک شرط داشت و آن هم سن بود و به شرط تحقق آن، دولت و قانون به قیم دختر یا صاحب دختر اجازه می‌داد که او را با یوزر مذکر دیگری معامله کند. بدین ترتیب دولت فحشیمه بریتانیا در هند دختر بچه‌ها را «زن» تعریف کرد و تجاوز به کودکان را نظام مند کرد. (۶) دولت استعماری بریتانیا برای توجیه پذیر کردن تجاوز به دختر بچه‌ها از «علم مدرن پزشکی» هم استفاده کرده و اعلام کرد که، «در مناطق حاره دختران مثل میوه‌ها زود پخته می‌شوند». بله! تهوع آور و کریه و تبه کارانه است. اما امپریالیسم همین است!

وقتی ارتش‌های استعماری بریتانیا و فرانسه در آفریقا مستقر شدند، افسران بریتانیایی و فرانسوی به مردان زمین و ابزار و آموزش می‌دادند ولی زمین‌های زراعی زنان را از بین برده و آنها را مجبور کردند که در کشت پلانتاژها دستیار مردان بشوند. به این ترتیب، سرمایه‌داری از همان زمان که پا از کشورهای خود بیرون گذاشت و ابتدا به شکل استعمار و سپس به شکل امپریالیستی وارد کشورهای «جهان سوم» شد، روابط قدرت جدیدی را میان زن و مرد به وجود آورد که نه تنها زنان آزاد نشدند بلکه زنجیرهای نظام پدرسالاری بر پیکر آنان تجدید و تقویت شد و در نهایت، با متصل شدن نظام پدرسالاری در این کشورها به نظام سرمایه‌داری جهانی، ساختار پدرسالاری سخت‌جان تر شد. بنابراین، نباید انتظار داشت که «دموکراسی» آمریکایی در افغانستان متفاوت عمل می‌کرد و یا بکند. دموکراسی آمریکایی در «جهان سوم»، همیشه توسط ضرورت‌هایی که برای اهداف سیاسی و نظامی آمریکا مناسب بوده، شکل گرفته است. این دموکراسی در افغانستان، سنگسار و به آتش کشیدن زنان را بی‌عقوبت گذاشت و با بمباران دلخواهی اهالی روستا، آنان را به سمت طالبان راند. پس از سقوط رژیم نجیب‌الله که وابسته به امپریالیسم روس بود، دست احزاب جهادی را بازگذاشت تا در کابل و مزار شریف و نقاط دیگر جنایت‌های جنگی هولناک از جمله تجاوز گروهی به زنان را مرتکب شوند (حتا کارنامه احمد شاه مسعود مملو از این جنایت‌هاست) و پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ دست ارتش و دستگاه امنیتی و باندهای جنایتکار وابسته به رژیم کرزای و غنی- عبدالله را بازگذاشت تا مردم و دارایی‌ها و زمین‌هایشان را چور و چپاول کنند. در این جنگ‌ها، زنان بسیاری به فقر مفرط کشیده شدند و مجبور شدند برای زنده نگاه داشتن فرزندانشان به تن فروشی تن دهند. این که قشر کوچکی از زنان شهری، تحصیلکرده و صاحب شغل شدند نمی‌تواند و نباید پوششی شود روی این حقیقت که اکثریت زنان افغانستان در این «دو دهه» هیچ دستاوردی نداشتند.

نکته اساسی این است که موقعیت افغانستان بی‌ارتباط به آن چه سرمایه‌داری جهانی بر سر بشریت و کره زمین آورده، نیست. در گوشه و کنار دنیا، صدها میلیون انسان در زاغه‌ها و معادن و کارگاه‌های عرقریزان و در روستاها در حال پوسیدن هستند. ساختارهای رسمی دولتی در بسیاری از نقاط جهان از بین رفته و باندهای مخوف مسلح جوامع کوچک را زیر سلطه خفقان آور خود درآورده اند. نابودی محیط زیست بر ابعاد فقر و آوارگی افزوده است. سطح برخورداری از بهداشت و آموزش مدرن بدتر از صدسال پیش شده است و اکنون بیماری کرونا صدها میلیون نفر را در مرز مرگ و زندگی قرار داده است. در این سیستم، هیچ آینده بهتری متصور نیست. زنان افغانستان و کل بشریت چاره‌ای جز باز کردن راه انقلاب کمونیستی را ندارند و باز کردن این راه نیازمند تئوری قدرتمند کمونیسم نوین است. چون فقط این تئوری قادر است شرایط امروز را درک کند و راه تغییر آن را نشان دهد. با مشغول شدن به بیراهه‌ها و توهّمات نباید وقت و انرژی را تلف کرد و گرنه این امکان هم از بین می‌رود. برای تقویت جبهه مقاومت زنان در افغانستان هم کمونیسم نوین یک ضرورت است. این تئوری را می‌توان و باید با زبانی ساده اما علمی و نافذ به میان صدها هزار زن در شهر و روستا برد تا آن را بیاموزند و توسط آن قدرت تغییر جهان را در خود به وجود آورند، سرزندگی و امید را کشف کنند و خودشان رهبران و فرماندهان باز کردن این راه‌هایی بخش در افغانستان شوند.

## یادداشت‌ها:

۱- باب آواکیان، تکامل دهنده علم کمونیسم تا سطح کنونی‌اش که «کمونیسم نوین» است در مورد رابطه میان این علم و مبارزه علیه ظلم می‌گوید: «برای درک اینکه چرا با وضعیت کنونی روبرو هستیم، نمی‌توانیم صرفاً به آنچه در هر مقطع در سطح اتفاق می‌افتد پاسخ دهیم. بلکه باید از سطح به عمق برویم، سرچشمه‌ها و علل زیربنایی اوضاع را کشف کنیم و به این درک برسیم که مشکل اساسی و راه حل واقعی کدام است. اگر صرفاً در سطح بمانیم، مرتباً به این طرف و آن طرف کشیده خواهیم شد. این بدان معنا است که به درک علمی برسیم که ما تحت یک سیستم زندگی میکنیم و این سیستم در واقع یک سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم است...» بیانیه باب آواکیان برای سال جدید ۲۰۲۱

۲- به گفته آرش آرامش، مشاور و متخصص امور امنیتی که در نگارش آن شرکت داشت

۳- رجوع کنید به مقاله «آیت الله آنتونی بلینکن و تشکیل شورای فقها در افغانستان»، ستاره مه‌ری، آتش فروردین ۱۴۰۰

۴- باب آواکیان بر اهمیت استفاده از دین توسط بورژوازی تاکید می‌کند و می‌گوید: «این واقعیتی است که نمایندگان طبقه حاکم این کشور، خواه «لیبرال» باشند یا «محافظه کار»، خواه شخصاً به خدا اعتقاد داشته باشند یا خیر، قطعاً دین را عنصر مهمی در حفظ «انسجام اجتماعی» کشور و تحکیم بنیان‌های سرمایه‌داری میدانند و به اشکال گوناگون در ترویج دین، به ویژه در ترویج مسیحیت فعال هستند. همه آنها اساساً مجریان گزاره‌ای هستند که منتسب به ناپلئون است که: «جامعه بدون نابرابری غیرممکن است؛ حفظ نابرابری بدون اخلاقیاتی که آن را توجیه پذیر کند ممکن نیست؛ و اخلاقیات توجیه گر، بدون دین غیرممکن است.» (آواکیان، بیانیه سال جدید ۲۰۲۱)

۵- ناپلئون در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ اوت ۱۷۹۸ به شیخ المصیری نوشت: «ژنرال کلبر من را از آداب و رسوم شما آگاه کرده و من به واقع از آن خوشم آمده است... امیدوارم برای آن دیر نشده باشد که بتوانم تمام خردمندان و افراد تحصیل کرده کشور را جمع کنم و نظامی هماهنگ بر پایه دستورات قرآن، که تنها حقایق موجود در جهان هستند و تنها آن‌ها می‌توانند خوشبختی برای انسان بیاورند، پایه ریزی کنم.» البته بنیادگرایان اسلامی این را نشانه معجزه اسلام میدانند که بر ناپلئون تاثیر گذار!

# جنگ ارتجاعی ایران و عراق

## قسمت اول: آغاز جنگ

صلاح قاضی زاده



**توضیح نشریه آتش:** ۳۱ شهریور ماه امسال، چهلمین سالگرد آغاز جنگ ایران و عراق است که به طور همه جانبه و رسمی در آخرین روز تابستان سال ۱۳۵۹ آغاز شد. جنگی ویرانگر، بیهوده، مرگ کام و سراپا ارتجاعی که به کشته شدن صدها هزار نفر از مردم دو کشور منجر شد و طولانی ترین جنگ قرن بیستم لقب گرفت. جنگی که نه تنها بر آینده و زندگی دهها میلیون نفر از دو یا سه نسل از مردم دو کشور تأثیر گذاشت بلکه بسیاری از تحولات ژئوپولیتیک و توازن قوای سیاسی- نظامی منطقه خاورمیانه را نیز دستخوش تغییر کرد. جنگی که جدا از ایران و عراق، بسیاری از قدرتهای امپریالیستی و جهانی از آمریکا، شوروی و فرانسه تا قدرتهای مرتجع منطقه‌ای مانند اسرائیل، ترکیه و عربستان سعودی در ابعاد نظامی و تسلیحاتی و سیاسی در آن نقش داشتند. به منظور بررسی ابعاد مختلف این جنگ و نتایج سیاسی و اجتماعی ناشی از آن برای مردم دو کشور، مجموعه مقالاتی با همین موضوع در شمارگان آتی نشریه آتش منتشر خواهد شد.

### قسمت اول: آغاز جنگ

جنگها هیچوقت ناگهان متولد نشده‌اند. حتی اگر جرقه اولیه‌شان با ترور ولیعهد اتریش در صبح روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ یا فرو افتادن برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی پیش از نیمروز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ زده شده باشند. جنگهای فرامرزی ارتجاعی\* عمدتاً محصول تضادهای تلنبار و حل نشده بین طبقات حاکم در دو یا چند کشور هستند. تضاد منافع که به شکل اختلافات اقتصادی، مرزی، تاریخی، اقتصادی-سیاسی (ژئوپولیتیک) و حتی دینی خود را نشان میدهند. جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) یا به عبارت بهتر جنگ ارتجاعی میان خمینی و صدام هم متفاوت از این قاعده نبود.

در تاریخ نگاری‌های رسمی ایران، صبح دوشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ (۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰) به عنوان آغاز رسمی جنگ هشت ساله ایران و عراق معرفی میشود. عملیاتی که عراقی‌ها آن را یوم الرعد (روز صاعقه) نامیدند و دویست جنگنده بمبافکن نیروی هوایی عراق، بیست فرودگاه نظامی و غیر نظامی ایران را مورد حمله قرار دادند. سحرگاه روز بعد دوازده لشکر از قوای نیروی زمینی ارتش عراق، از نوار مرزی دو کشور در طول چندین استان ایران عبور کردند. تاریخ نگاری عراقی‌ها اما پنجشنبه ۴ سپتامبر همان سال (۱۳ شهریور) را زمان رسمی شروع جنگ میدانند؛ آنجا که توپخانه سنگین ایران روی چندین شهر و منطقه مرزی عراق آتش گشود. تهاجم همه جانبه ۳۱ شهریور ارتش عراق، اوج یک رشته مجادلات دیپلماتیک و درگیری‌های پراکنده سبک و سنگین مرزی بود که از اواخر بهار ۵۸ (۱۹۷۹) میان دو کشور آغاز شد. پنج روز پیش از ۳۱ شهریور، صدام حسین عبدالمجید التکریتی، رئیس جمهور و فرمانده کل نیروهای مسلح عراق، سند پیمان موسوم به قرارداد الجزایر را به صورت یکجانبه پاره کرد. قراردادی که در مارس ۱۹۷۵ (اسفند ۵۳) میان شاه ایران و صدام حسین به منظور حل اختلافات مرزی و سیاسی میان دو کشور منعقد شده بود.

### قرارداد الجزایر

اختلافات مرزی ایران و عراق به قرن ۱۹ میلادی و منازعات سلاطین قاجار و امپراتوری عثمانی (حاکمین وقت عراق) باز می‌گشت. مناقشه اصلی مربوط به مرزهای آبی بین دو کشور و حق حاکمیت بر رودخانه شط العرب و بندرهای مَحْمَره (خرمشهر) و آبادان بود. طبق قرارداد سال ۱۸۴۷ موسوم به معاهده ارزروم دوم، هر دو کشور حق کشتی رانی و حاکمیت بر شط العرب را داشتند. اما پروتکل ۴ نوامبر ۱۹۱۳ استانبول که به امضای دولتهای ایران، عثمانی، روسیه تزاری و انگلستان رسید، حاکمیت کل شط العرب را به دولت عثمانی واگذار کرد.

عراق جدید پس از پایان جنگ جهانی اول و فروپاشی و تجزیه امپراتوری عثمانی، ابتدا در سال ۱۹۱۹ تحت سرپرستی بریتانیا و بعد در ۱۹۲۱ با عنوان «پادشاهی عراق» تشکیل شد. این کشور در ۱۹۳۲ از انگلستان مستقل شد و با کودتای نظامی سال ۱۹۵۸ به «جمهوری عراق» تغییر نام داد. یک کودتای نظامی دیگر در ۱۹۶۸ به قدرت گرفتن حزب بعث منجر شد. دولتهای مختلف عراق در تمام این سالها مدعی حاکمیت بر بندرهای خرمشهر و آبادان و کل شط العرب بودند و این مساله به صورت یک اختلاف سیاسی و مناقشه دولتی بین دو کشور باقی ماند.

با روی کار آمدن حزب ناسیونالیست عربی بعث در عراق و تکرار ادعای مالکیت بر کل شط العرب، از سال ۱۳۴۸ روابط دو کشور به تیرگی گرایید و تا سال ۱۳۵۳ چندین بار به درگیری‌های بزرگ و کوچک مرزی منجر می‌شد. شدیدترین آنها در بهمن ۵۲ (فوریه ۷۴) بود که طی آن بیش از یکصد نفر از نظامیان دو طرف کشته شدند.

یکی از راه‌های فشار آوردن تهران و بغداد به هم، حمایت از گروه‌های مخالف طرف مقابل بود. از این رو در دهه ۱۳۵۰ عراق به مخالفین رژیم ایران (از جمله روح اله خمینی) اجازه اقامت و فعالیت تبلیغاتی علیه تهران را داد. در مقابل، رژیم ایران با همکاری سازمان‌های امنیتی اسرائیل (موساد) و آمریکا (CIA) به کمک‌های مالی، نظامی و لجستیکی وسیع به پیشمرگان حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملا مصطفی بارزانی (۱۹۷۹-۱۹۰۳) که در جنگ علیه رژیم بعث بودند، پرداخت. جنگی فرسایشی و پرهزینه‌ای که رژیم بغداد را خسته کرد و سرانجام به پای میز مذاکره با ایران بر سر اختلافات مرزی و سیاسی کشاند.

در مارس ۱۹۷۵ با پا درمانی رئیس جمهور الجزایر، قراردادی میان طرفین منعقد شد که طبق آن سرحدات دو کشور طبق پروتکل ۱۹۱۳ استانبول تعیین میشد، مرزهای رودخانه‌ای بر اساس خط تالوگ (عمیقترین نقطه رودخانه) مقرر شد و طرفین از حمایت مخالفین یکدیگر دست برداشتند. با توجه به پیشینه این اختلاف و ادعاهای دو طرف، قرارداد الجزایر یک موفقیت دیپلماتیک و منطقه‌ای برای رژیم ایران محسوب میشد که عراق از سر ناچاری و در موضع ضعف به آن تن داده بود. مقامات حزب بعث همواره از مفاد این قرارداد ناخشنود بودند.

## مقدمه بحران

با سقوط سلطنت پهلوی، به قدرت رسیدن خمینی و روی کار آمدن جمهوری اسلامی، مناسبات ایران و عراق وارد فاز متفاوتی شد. در ابتدا سران حزب بعث و دولت عراق کوشیدند رابطه دوستانه‌ای با رژیم تازه تأسیس ایران ایجاد کنند. عراق اولین کشوری بود که جمهوری اسلامی را به رسمیت شناخت و احمد حسن البکر رئیس جمهور وقت این کشور در ۵ آوریل ۷۹ (۶۱ فروردین ۵۸) تلگراف تبریکی برای خمینی فرستاد. اما پاسخ ۲۸ فروردین ۵۸ خمینی به این پیام، در عرف و ادبیات دیپلماتیک، جوابی خصمانه و غیر دوستانه محسوب میشد و بیانگر دیدگاه و دکترین او و جمهوری اسلامی در قبال منطقه و سیاست خارجی بود. خمینی نوشت: نهضت انفجاری ایران در اثر دیکتاتوری و اختناق و فشار رژیم پهلوی هشدار بود برای همه مستکبرین در مقابل مستضعفین. من امیدوارم همه دولت‌ها با ملت‌های خود با مسالمت رفتار کنند. دولت‌ها باید در خدمت ملت‌ها باشند و ملت‌ها پشتیبان آنان، تا آسایش برای همگان باشد. عاقبت اختناق‌ها انفجار است و آن، نه صلاح ملت است و نه صلاح دولت. (صحیفه ج. ۷، ص ۳۲)

ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهور ایران می‌گوید صدام پس از انقلاب، پسر یکی از مراجع ایرانی تبار عراق را برای حسن نیت و پیام دوستی به ایران فرستاد. اما خمینی او را نپذیرفت و گفت: «رژیم صدام شش ماه هم دوام نمی‌آورد و سقوط می‌کند و او به دنبال گرفتن مشروعیت از ما است» (بنی صدر. خیانت به امید. ص ۸۴) (بنی صدر. ۱۳۸۰: ۱۰۹). همچنین حسینعلی منتظری نقل میکند که پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی به خمینی گفته است برای نشان دادن حسن نیت هیئت‌هایی به کشورهای همسایه از جمله عراق ارسال کنند چون نمیتوانند دور ایران دیوار بکشند اما خمینی در جواب او گفته بود: «ما به دولت‌ها کار نداریم... ما میخواهیم دور کشورمان دیوار بکشیم» (منتظری. ۱۳۷۹: ۳۱۰)

رادیو و تلویزیون ایران در برنامه هایش به زبان عربی حملات به مقامات عراق و سران حزب بعث را در پیش گرفت. ابراهیم یزدی از افرادی همچون علی اکبر محتشمی پور و سیدمحمد موسوی خوئینی‌ها به عنوان چهره‌های اصلی حامی برنامه‌های ضد عراقی رادیو تلویزیون نام می‌برد و مدعی است سید محمود دعایی (سفیر منتسب خمینی در عراق) چند بار در جلسات شورای انقلاب اعتراض کرده بود که «مگر اینها قصد راه اندازی جنگ دارند که این برنامه‌ها را اجرا می‌کنند؟» (یزدی ۱۳۹۵: ۸). این مساله را منصور فرهنگ سفیر وقت ایران در سازمان ملل متحد هم تأیید میکند. (فرهنگ ۲۰۱۶) همچنین احمد سلامتیان معاون وقت وزارت خارجه ایران از فردی به نام سید مهدی فیاض از مقامات سازمان امنیت عراق نام میبرد که در طول سال‌های اقامت خمینی در نجف، رابط دولت عراق با وی بود و بعد از انقلاب به ایران آمد و رسماً خواهان برقراری رابطه دوستانه با ایران و سفر صدام حسین به ایران شد. اما جواب ایران و شخص خمینی و دفترش به این درخواست‌ها منفی بود. (سلامتیان)

در مقابل، عراق نیز تبلیغات پان عربی و ادعای حاکمیت امارات متحده عربی بر سه جزیره ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک و مالکیت عراق بر بندر محمره (خرمشهر) را از رسانه هایش پخش می‌کرد. در خرداد ۵۸ هواپیماهای عراق چندین بار روستاهای کردستان ایران را بمباران کردند اما تلاش‌ها برای عادی سازی روابط و حسن همجواری از سر گرفته شد و عراقی‌ها پیشنهاد کردند دو کشور حملات تبلیغاتی علیه یکدیگر را متوقف کنند. اما تبلیغات ضد بعثی از رسانه‌های ایران قطع نشد. ابراهیم یزدی وزیر خارجه دولت بازرگان در شهریور ۸۵ در حاشیه اجلاسی در کوبا، دیداری با صدام حسین داشت که طرفین به گفتگو درباره اختلافاتشان پرداختند. ظاهراً در این دیدار صدام مساله حاکمیت امارات بر جزایر سه گانه را مطرح کرد و یزدی هم در مقابل از نفوذ روحانیت شیعه در عراق گفت و اینکه ایران هم میتواند از این اهرم استفاده کند. با این وجود عراق تمایلش برای حل بحران از طریق دیپلماسی را طی ماه‌های بعد باز هم نشان داد. البته یزدی مدعی است صلاح عمرعلی سفیر وقت عراق در سازمان ملل متحد، در خاطراتش از صدام نقل کرده که اوضاع ایرانی نامساعد است و «این فرصت به دست نمی‌آید مگر هر صد سال یک بار و ما سرهای ایرانی‌ها را خواهیم شکست و خرمشهر و شط العرب را بازخواهیم گرداند» (یزدی ۱۳۹۵: ۱۶)

اما منصور فرهنگ سفیر وقت ایران در سازمان ملل معتقد است عملکرد و نظرات خمینی، مشوق صدام برای حمله به ایران بود و زمینه‌های این حمله را فراهم کرد. (فرهنگ. همان) فرهنگ بر این باور است که صدام به علت نفوذ معنوی و سیاسی حکومت جدید ایران در میان شیعیان عراق، خواهان برقراری روابط عادی و دوستانه با جمهوری اسلامی بود. او اضافه میکند که دولت عراق از ابراهیم یزدی وزیر خارجه ایران در مورد باور یا عدم باور جمهوری اسلامی به قرارداد الجزایر سوال پرسیده بود و او و یزدی برای کسب تکلیف نزد خمینی رفتند و خمینی پاسخ داد: «نه بگوئید آری نه بگوئید نه!» همچنین یزدی و فرهنگ هر دو بر این باورند که اگر ماجرای گروگانگیری سفارت آمریکا در تهران و انزوای بین المللی ایران پس از آن پیش نمی‌آمد، عراق انگیزه کمتری برای حمله به ایران را داشت. (یزدی همان) (فرهنگ همان)

در شماره بعد به دلایل دیگر بروز جنگ و تشدید بحران میان دو دولت حاکم بر تهران و بغداد می‌پردازیم.

## منابع

- بنی صدر، ابوالحسن (۱۳۸۰) درس تجربه؛ خاطرات ابوالحسن بنی صدر. به کوشش حمید احمدی. انتشارات انقلاب اسلامی. چاپ اینترنتی
- بنی صدر، ابوالحسن (بی تا) خیانت به امید. چاپ اینترنتی
- منتظری، حسینعلی (۱۳۷۹) خاطرات آیت الله منتظری. اتحادیه ناشران ایرانی در اروپا.
- یزدی، ابراهیم (۱۳۹۵) ناگفته‌های ابراهیم یزدی از جنگ ایران و عراق در گفتگو با سرگه بارسقیان. به کوشش امیر قربانی. نشر اینترنتی
- فرهنگ، منصور. گفتگو با منصور فرهنگ در برنامه زمینه‌های آغاز جنگ ایران و عراق در برنامه «صفحه دو آخر هفته» بخش فارسی رادیو بی بی سی ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۶. یوتیوب
- سلامتیان، احمد. صحبت‌های احمد سلامتیان در برنامه زمینه‌های آغاز جنگ ایران و عراق در برنامه صفحه دو آخر هفته بخش فارسی رادیو بی بی سی ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۶. یوتیوب

\* تأکید بر لفظ «جنگ ارتجاعی» از این رو است که تمامی جنگ‌ها ماهیت یکسانی ندارند. جنگ‌های انقلابی و جنگ‌های آزادی‌بخشی وجود دارند که برای ریشه کن کردن روابط اجتماعی و جهانی مبتنی بر استثمار، ستم و تبعیض ضروری هستند. جنگ‌هایی که به قول مائو تسه دون «برای اینکه هیچ جنگی در جهان نباشد، باید جنگید» تا طبقات ستمگر و جامعه طبقاتی به عنوان علت اصلی جنگ میان انسانها را ریشه کن کرد.

## معرفی فیلم موریتانیایی: بر اساس «داستانی واقعی» و متفاوت با واقعیت موجود

### بیروت

فیلم موریتانیایی بر اساس زندگی «محمدو اولد صلاحی» ساخته شده است که چهارده سال از زندگی اش را در زندان بدنام گوانتانامو سپری کرد؛ چهارده سالی که بیش از نیمی از آن بدون هیچ گونه محاکمه‌ای گذشت. داستان زندگی محمدو صلاحی داستان پسری باهوش در موریتانی، کشوری واقع در شمال غرب آفریقا با جمعیت مسلمان است که بورس تحصیلی دریافت میکند و برای ادامه تحصیل راهی آلمان میشود. در آلمان زندگی خانوادگی و شغلی معمولش را ادامه می‌دهد، اما در پی حمله شوروی امپریالیستی به افغانستان و حمایت امپریالیسم آمریکا از مجاهدین افغانستان، آتش جنگ داخلی در این کشور شعله‌ور می‌شود. جنگ و کشمکش داخلی در افغانستان که در پیوند با رقابت و منافع امپریالیستی بود، بعد از سقوط شوروی نیز ادامه یافت. جنگ بنیادگرایان اسلامی که توسط آمریکا حمایت می‌شدند با دولت نجیب‌الله (آخرین دولتمدار وابسته شوروی در افغانستان) شدت می‌گیرد. پروپاگاندا رسانه‌ای امپریالیستی، جنگ داخلی افغانستان را جنگ بین «کمونیست‌های اشغالگر» و مسلمانانی بازنمایی میکند که در پی حفظ استقلال ملت و امت خود هستند. همین مسئله، بسیاری از مسلمانان را به سوی پیوستن به گروه‌های بنیادگرای اسلامی در افغانستان سوق میدهد.

صلاحی نیز در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ میلادی به القاعده می‌پیوندد. سازمان بنیادگرایی که توسط امپریالیسم آمریکا و دولت‌های بنیادگرای منطقه حمایت میشد. محمدو صلاحی از افغانستان می‌رود و زندگی اش را پی می‌گیرد. روند رابطه‌ی بنیادگرایان اسلامی منطقه با امپریالیسم آمریکا فراز و نشیب‌های جدیدی را تجربه می‌کند. بنیادگرایان اسلامی که در دهه ۱۹۸۰ در افغانستان مورد حمایت آمریکا بودند، دیگر هم جهت با برنامه‌های امپریالیسم آمریکا در منطقه نیستند و به رویارویی و جدال با آن بر می‌خیزند. جنبش ارتجاعی اسلامگرایی که ابزاری در دست امپریالیسم آمریکا برای مقابله با «خطر کمونیسم» در خاورمیانه بود، خود به مانعی در مقابل اهداف امپریالیستی آمریکا بدل می‌شود. آنتاگونیسم این تضاد در حادثه ۱۱ سپتامبر به نقطه عطفش میرسد. سپس جورج بوش پسر که خاورمیانه را «مرداب پشه‌خیزی که مانعی در مقابل اهداف جهانی آمریکا است، توصیف کرد»، با همکاری دونالد رامسفلد وزیر دفاعش، حمله به افغانستان را طراحی و اجرایی می‌کنند. در همان حال زندانی مخوف به نام گوانتانامو نیز در خلیج کوبا ساخته می‌شود. این زندان محل نگهداری تمام کسانی است که به ظن دولت آمریکا «تروریست» هستند و علیه امنیت آمریکا اقدام کرده‌اند.

محمدو صلاحی نیز یکی از مظنونین است که در گوانتانامو زندانی و شکنجه می‌شود. داستان فیلم در این بستر تاریخی رخ می‌دهد و متمرکز بر دوران زندان صلاحی است. صلاحی (با بازی جذاب طاهر رحیم) بدون هیچ گونه مدرکی و دسترسی به هیچ وکیلی ساعت‌ها بازجویی می‌شود. در یکی از سکانس‌ها که صلاحی داستان چگونگی رفتنش به افغانستان و پیوستن به القاعده را شرح می‌دهد، بازجو بر سر صلاحی فریاد می‌زند و می‌پرسد: «بنابراین تصمیم گرفتی یک تروریست لعنتی بشی؟» صلاحی که پس از سال‌ها بازجویی شدن انگلیسی را دست و پا شکسته صحبت میکند، با استیصال تمام سعی میکند اینبار به انگلیسی توضیح دهد: «تروریست نه... من به افغانستان رفتم تا به مسلمانها علیه کمونیست‌ها کمک کنم. آمریکایی‌ها هم همراه ما می‌جنگیدند. ما و آمریکا یک جبهه بودیم». صلاحی به اعتراف دروغین مبنی بر دست داشتن در حادثه ۱۱ سپتامبر تن نمیدهد، اما بوش و رامسفلد به متهمان درجه اول این پرونده نیاز دارند. بنابراین پروژه ویژه‌ای در گوانتانامو برای اعتراف گرفتن اجباری از مظنونین کلید می‌خورد. گوانتانامو که پیش از این نیز مکانی بود که بازداشت شدگان را هویت زدایی و انسان زدایی می‌کرد و افراد بازداشتی مشمول هیچ قانونی نمی‌شدند.\* اکنون بنا بود عصب و احساس زندانی را وسیله اعتراف دروغین علیه خود کند. «پروژه ویژه‌ی دموکراسی امپریالیستی برای مقابله با تروریسم شامل این شکنجه‌ها میشد: بی‌خوابی دادن متمادی و طولانی، خفگی مصنوعی، تحقیر و آزار جنسی، نگهداری بازداشتی در محیط شدیداً سرد و گرم، ضرب و شتم شدید و مکرر، ایجاد فضای ترس و ارعاب با نورپردازی و موسیقی، تهدید روابط خانوادگی و عاطفی بازداشتی.

ما به این واقعیات از طریق مکاتبات صلاحی با نانسی هالندر (با بازی خوب جودی فاستر)، وکیل صلاحی، پی می‌بریم. وکیلی جسور و عدالت‌خواه که شجاعت این را داشت که در زمانه‌ای که «مبارزه با تروریسم» شعار جنگی و اسم رمز ترورهای آمریکا بود و هست، وکالت یک مظنون به تروریسم را بر عهده بگیرد. در هر حال، پس از کش و قوس‌ها و مبارزات حقوقی، نهایتاً محمدو صلاحی دادگاهی می‌شود با مونولوگ تاثیر گذاری (تاثیر این مونولوگ علاوه بر لحن گیرای طاهر رحیم به وسیله موسیقی زمینه و کلوزآپ دوربین بر چهره صلاحی، تاثیرگذاریش را دوچندان میکنند) که در سکانسهای انتهایی فیلم گفته می‌شود، صلاحی تبرئه می‌شود.

به طور کلی فیلم در مقام افشاگری شکنجه‌هایی که در گوانتانامو اعمال میشده، موفق است، اما داستان واقعی محمدو صلاحی که این فیلم روایت می‌کند، واقعیتی نیست که ما تجربه می‌کنیم. صلاحی در مونولوگ انتهایی اش می‌گوید: «کسانی که مرا بازداشت کرده‌اند هرگز نمی‌توانند من را به خاطر کاری که انجام نداده‌ام ببخشند، ولی من سعی میکنم ببخشم. من میخواهم ببخشم. چون این چیزی است که خدای من، الله، می‌خواهد. به همین خاطر، کینه‌ای علیه افرادی که من رو مورد آزار قرار دادند، ندارم...» و فیلم با کلیپ کوتاهی از زندگی واقعی محمدو که قطعه‌ای از باب دیلن را زمزمه میکند به پایان میرسد.

اما ما می‌دانیم که جنایات امپریالیسم آمریکا مشخصاً در افغانستان و عراق و زندانی و شکنجه کردن هزاران بازداشتی در گوانتانامو و دیگر زندانهای تحت امر ارتش آمریکا، نه فراموش شد، نه بخشیده شد. یکی از مهمترین نتایج هجوم و جنایات امپریالیسم، تقویت بنیادگرایی اسلامی در ذهنیت توده‌ها در این کشورها بود. خیل زیادی از شکنجه‌شدگان گوانتانامو و خانواده‌هایشان، در مقابله با این جنایات و در غیاب بدیلی انقلابی و مترقی، نه با زمزمه کردن باب دیلن که با فریاد کلام خدای شان، الله، به جنگ با «کفار» پرداختند. جنگ، تجاوز و غارت‌های امپریالیستی هیچ جایی برای بخشش نگذاشته بود. اگر پیش از این لباس نارنجی، نماد تحقیر و شکنجه بازداشت‌شدگان گوانتانامو بود، با ظهور داعش، نشان اسرای داعش، نشان اسرای که نارنجی پوش، سر بریده می‌شدند.

همانطور که رفیق آواکیان در کتاب «راهی دیگر» می‌گوید، ارتجاع اسلامگرایی، بدیل محو‌کننده ارتجاع امپریالیسم نیست. این دو پوسیده علی‌رغم تضادهای شان با یکدیگر، همدیگر را تقویت میکنند. در غیاب بدیل انقلابی در سطح گسترده، بیش از چهل سال است که توده‌ها با رنج، فلاکت، اسارت، شکنجه و کشتار هزینه داده‌اند و بیش از چهل سال است که توده‌های این خطه در چرخش چرخه‌های این تضاد خرد میشوند. بی‌شک تاریخ توده‌ها عاری از مقاومت در مقابل این دو پوسیده نبوده است، اما مسئله اساسی این است که مقاومت و مبارزه توده‌ها به افق، برنامه و استراتژی کمونیستی (کمونیسم نوین) پیوند بخورد. چنین پیوندی مسئله‌ای عاجل است. در شرایطی قرار داریم که غیاب این پیوند دیگر فقط به معنای هدر رفت مقاومت و مبارزه توده‌ها نیست، بلکه بسیار فراتر از آن، غیاب چنین پیوندی، حیات بشر را تهدید می‌کند.

\*در فیلم می‌بینیم که بازداشت‌شدگان به نام خوانده نمی‌شوند، صلاحی با شماره زندانش خطاب می‌شود: ۱۶۷. او نیز مانند سایر بازداشت‌شدگان هیچ ارتباط انسانی‌ای نداشت؛ تنها مظنونینی بود که باید متهم معرفی می‌شد. تنها جایی که در فواصل بازجویی‌ها و در هواخوری از پس میله و پرده‌هایی که بازداشت‌شدگان را تفکیک می‌کرد با یکی دیگر از بازداشت‌شدگان ارتباط کلامی می‌گیرد. هویت او در آنجا از حد شماره فراتر می‌رود و با ملیتش خطاب می‌شود. یعنی موریتانیایی که نام فیلم نیز از همین روایت اخذ شده.



# از تجارب پرولتاریا و زحمتکشان جهان انقلاب و جنگ خلق پرو

ژیلا انوشه



آیمال گوسمان فارغ التحصیل مارکسیست دانشکده حقوق وقتی در سال ۱۹۶۲ به منطقه آیاکوچو در رشته کوه‌های آند برای تدریس فلسفه رفت، هسته مستحکم تشکیلات و حزبی را پایه گذاری کرد که بعدها ستون فقرات «حزب کمونیست پرو» در ۱۹۷۰ و جنگ انقلابی خلق از آغاز دهه ۱۹۸۰ شد. سبقه تاریخی این جریان به جوانان انقلابی جنبش نوین کمونیستی و چین سوسیالیستی و مرزبندی سیاسی-ایدئولوژیک با رویزیونیسم روسی باز میگشت. آنها همچنین با تئوری مبارزه مسلحانه چریکی (مشی چریکی) که در آمریکای لاتین بسیار رایج بود مرزبندی کرده و طرفدار نظرات سیاسی-نظامی مائو تسه دون بودند.

جنگ خلق پرو در اکتبر سال ۱۹۸۰ آغاز شد و به مرور در بسیاری از روستاها پایه گرفت و در سال ۱۹۸۸ در یک سوم از روستاهای کشور استقرار یافته و در میان اهالی زاغه‌های اطراف شهر لیما پایتخت پرو و در دانشگاه‌های کشور دارای تشکلات توده‌ای بود. حزب کمونیست پرو در مناطق وسیعی از روستاها، پلیس و شبه نظامیان دولت را بیرون رانده و پایه‌های یک دولت دموکراتیک نوین را بر اساس کمیته‌های خلقی توده‌ای بنیان گذاشت و برای کسب قدرت کامل در کشور، در شهرها تدارک قیام را می‌دید. پیشروی‌های جنگ خلق در پرو، در سال ۱۹۹۱ دولت را مجبور کرد تا در بسیاری از مناطق حکومت نظامی اعلام کند که شامل اکثر مناطق کوهستانی، مناطق کوهپایه‌ای و حاصلخیز دره‌های شرقی کشور و جلگه‌های جنگلی در شرق، و بسیاری از دره‌های منتهی به اقیانوس آرام و تمامی مناطق اطراف پایتخت شد.

نیروهای مسلح دولت هنگام تهاجم به مناطق پایگاهی دست به

قتل عام توده‌ای می‌زدند. در نتیجه نیروهای ارتش چریکی هنگام پیشروی نیروهای نظامی دولتی، مردم روستاها را از تیررس آنها خارج کرده و پس از درهم شکستن عملیات محاصره و سرکوب دولت، مناطق پایگاهی روستایی را مستحکم می‌کردند. این گونه عملیات را مطبوعات آمریکایی «دزدیدن مردم» و «به گروگان گرفتن مردم روستاها» می‌نامیدند. در حالی که در هر عملیات ضد حمله علیه نیروهای دولتی، نه تنها عده جدیدی از اهالی روستاها داوطلبانه به ارتش چریکی می‌پیوستند بلکه سربازان واحدهای تارومار شده دولت نیز به ارتش چریکی می‌پیوستند که دولت هنگام اعلام تلفات خود آنها را «گم شده» اعلام می‌کرد.

نشریه جهانی برای فتح در شماره ۱۷ سال ۱۳۷۱ طی گزارش تفصیلی در مورد رشد و گسترش جنگ خلق در شهر و روستا، می‌نویسد «جنگ خلق مرحله دفاع استراتژیک را پشت سر گذارده و به مرحله تعادل استراتژیک رسیده است. کلید ورود به این مرحله نوین آن است که ارتش چریکی خلق تحت رهبری حزب به ثباتی نسبی در مناطق پایگاهی روستائی دست یافته است. در این مناطق دهقانان فقیر و متحدانشان تحت رهبری حزب، قدرت سیاسی انقلابی خود را برپا کرده اند. این مناطق پایگاهی مغز استخوان جنگ خلق می‌باشند. ... تعادل استراتژیک بدین مفهوم نیست که نیروهای اصلی ارتش چریکی خلق (علاوه بر نیروهای محلی و میلیشیای آن) به برابری با ارتش بزرگتر و مجهزتر حکومت رسیده اند. بلکه موفقیت ارتش چریکی خلق در گذر از جنگ چریکی به جنگی منظم‌تر، رسیدن به این مرحله را ممکن ساخته است.»

در سال ۱۹۹۱ شهرهای پرو نیز شاهد ثمرات کار درازمدت سیاسی و تشکیلاتی حزب بود. با وجود تشدید سرکوب امنیتی و نظامی، در ۲۹ ماه مه شهر لیما با اعتصاب‌هایی که همراه با یکرشته عملیات مسلحانه بود به لرزه درآمد. جمع کثیری از جوانان زاغه‌ها تحت رهبری ارتش چریکی خلق، با عملیات‌های ناگهانی و پر سر و صدا پاسگاه‌های پلیس مناطق زاغه‌ها را زیر حمله گرفتند. این پاسگاهها برای متوقف کردن خانه سازی‌های واقع در تپه‌های خشکی که لیما را از سه طرف احاطه کرده اند، برپا شده بودند. حزب کمونیست پرو را مطبوعات «تروریستهای بمب گذار» معرفی می‌کردند. اما آماج عملیات واحدهای ارتش چریکی خلق همواره هدف‌های نظامی وابسته به حکومت و مراکز اقتصادی‌اش بود و این عملیاتها همیشه به شکل توده‌ای انجام میشد. به طور مثال در سال ۱۹۹۰ در سالروز «روز قهرمانی» پایگاه دریایی کالائو زیر آتش خمپاره قرار گرفتند و یک وسیله نقلیه نظامی که تفنگداران دریایی را حمل و نقل میکرد منفجر شد. علت انتخاب این آماج این بود که واحدهای این پایگاه، در سال ۱۹۸۶ با حمله به زندان ال فرونتون موجب مرگ سیصد زندانی سیاسی شده بودند. گسترش نفوذ حزب کمونیست پرو در دانشگاه‌ها حکومت را وادار کرد تا محوطه دانشگاه‌های سان مارکوس، لاکانتوتا و سایر دانشگاه‌های اصلی لیما را توسط نیروهای ارتشی خود اشغال کند. اما این اشغال موجب به راه افتادن مقاومت دانشجویان شد. حکومت پرو تلاش میکرد تا با اعمال ترور در دانشگاه‌ها آنها را «غیر سیاسی» کند. اما هر زمان حزب کمونیست کارزاری را در محلات پرولتاری به راه می‌انداخت، دانشجویان با پرچمهای سرخ به این تظاهرات می‌پیوستند.

زندان نیز در طول جنگ خلق تبدیل به مظهر مبارزه برای ایجاد جامعه نوین شد. برای مقابله با مقاومت زندانیان سیاسی، حکومت با واحدهای تا به دندان مسلح ارتشی وارد سرکوب زندانیان می‌شد. زندان کانتوگرانده در لیما مظهر این مقاومت بود. مقاومت‌های زندانیان سیاسی نیز در اتحاد با توده‌های بیرون

زندانیان پیش می‌رفت. هنگام سرکوب مقاومت زندانیان، اهالی زاغه‌های شهر مجاور زندان به نام «سان خان دولوریگانجو» تمامی جاده‌های میان مرکز لیما و زندان را مسدود می‌کردند.

ارتش چریکی خلق مستقر در شهرکهای حلی آباد علاوه بر سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی، اهالی را در ساختن زندگی اجتماعی و اقتصادی نوین‌شان نیز رهبری می‌کرد. به طور مثال در سال ۱۹۹۱ دولت، ۱۵۰۰ خانوار را در یکی از شهرکهای اطراف لیما که «رائوکانا» نامگذاری شده بود متهم به ایجاد «زندگی کمونی» کرد. زیرا اهالی مشترکا دست به صیقلی کاری و مرغداری جمعی و سالن غذاخوری عمومی کرده و هم زمان هر یک دارای قطعات کوچک زمین شخصی هم بودند. آنها دارای قانون و نظم محلی خود بودند. کتک زدن همسران، فحشاء، دزدی، مواد مخدر و اعتیاد به الکل را ریشه کن کرده بودند. زنان بدون نگرانی، شبها تردد می‌کردند و مردم در خانه‌های‌شان را باز می‌گذارند. مردم زاغه‌های دیگر برای یاری گرفتن جهت حل مسائل خود به رائوکانا می‌آمدند. مطبوعات وابسته به حکومت، تبلیغات دیوانه‌واری علیه این شهرک‌ها به راه انداختند و گفتند، این زندگی جمعی نشانه «حضور منحوس تروریسم راه درخشان است». در این شهرک‌ها، ساختارهای اتوریته‌های سنتی مانند کلیسای کاتولیک و ان جی اوهای وابسته به احزاب حکومتی فروریخته بود. بالاخره دولت شروع به حمله نظامی به شهرک‌ها و تخریب آنها کرد. اما در سال ۱۹۹۱ به فاصله کوتاهی پس از ورود سربازان به آن منطقه، عده‌ای از اهالی در گروه‌های مقاومت سازمان می‌یافتند و هزاران کارگر، دانشجو و زن خانه‌دار از کارخانجات و زاغه‌های مجاور به آنان می‌پیوستند و متحدانه نیروهای اشغالگر را به سنگ می‌بستند. سازمان دادن این مقاومت‌های توده‌ای در شهرها و شهرک‌ها با همان هدف مشابه ساختن مناطق پایگاهی از همان نوع که در روستاها وجود داشت، نبودند. هدف، محاصره سیاسی دشمن توسط توده‌های آگاه و سازمان یافته و آماده کردن زمین برای دست زدن به قیام سراسری و کسب قدرت سیاسی بود. یکی از کارزارهای سیاسی مهم حزب کمونیست، بسیج توده‌های مردم برای تحریم انتخابات‌های دولت بود. به همین علت، در جریان خانه گردی‌های امنیتی و تخریب زاغه‌ها، هرکس را که کارت انتخاباتی نداشت متهم به «تحریم انتخابات» و «حمایت از راه درخشان» می‌کردند. در اوت ۱۹۹۱، حکومت مجبور شد انتخابات محلی ۲۰ شهرستان و ۵۰۰ بخش را که دیگر حتی به طور اسمی نیز هیچ اتوریته محلی در آنها وجود ندارد لغو کند. ناگفته پیداست که قدرت جنگ خلق در پرو صرفا و امدار موفقیت‌های نظامی‌اش نبود. بلکه عمدتا مدیون آن بود که شرایط تولد و شکوفا شدن يك جامعه تماما نوین - يك رژیم كاملا نوین و شیوه زندگی رهایی بخش را در مناطق وسیعی از روستاهای پرو آفریده بود. ستم گران محلی و نیروهای مسلح آنها که به نیابت از سیستم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم و دولت حاکم به مردم ستم و آنها را استثمار می‌کردند، توسط دهقانان فقیر و بی‌زمین که نیمی از آنان زنان رها شده از قیود مردسالاری بودند، سرنگون شده بودند. در حاشیه شهرها هم الگوی مناطق آزاد شده در محدوده‌هایی به دست کارگران و مهاجرین روستایی و با کمک متحدین روشنفکرشان به کار گرفته می‌شد. این جوامع نوین در حال زایش، فرهنگ، اقتصاد و سیاست نوین خود را می‌آفریدند. در مناطق پایگاهی، سیاست‌های اقتصاد و سیاست و فرهنگ نوین توده‌ها را جذب میکرد و آنان ناقوس مرگ شکل‌های مختلف ظلم و ستم به دهقانان توسط ملاکین، سرمایه داران به کارگران، مردان به زنان، ریش سفیدان و مستبدان محلی و دینی، را می‌نواختند. آنها آگاهانه این جامعه دموکراتیک نوین را در خدمت به ایجاد جامعه سوسیالیستی در سراسر پرو و در خدمت به تمام ستمدیدگان و استثمار شونده‌گان جهان بنا می‌کردند. دیدگاه کمونیستی از یک جامعه بنیادا متفاوت در مناطق پایگاهی به طور انضمامی و البته با محدودیت‌های بسیار تبدیل به واقعیت می‌شد و تبدیل به استدلال محکمی می‌شد بر این که این آلترناتیو بسیار بهتر از آن جامعه‌ای است که مردم پرو مجبور به زندگی در آن شده اند. این بود قدرت جاذبه جنگ خلق تحت رهبری حزب کمونیست پرو و رهبر آن، گونزالو.

به این ترتیب در ماه‌های پیش از دستگیری گونزالو و عده‌ای دیگر از رهبران بالای حزب، امپریالیسم آمریکا و دولت پرو تصمیم به متوقف کردن جنگ خلق گرفتند. غیرنظامیان متخصص و افسران پرویی که در آمریکا آموزش دیده بودند با یاری مستقیم دولت آمریکا، «جنگ با شدت پایین» را پیش بردند و گام به گام درس‌هایی را که از جنگ‌شان در ویتنام و نقاط دیگر جهان فرموله کرده بودند را به کار بردند. این سیاست دو مولفه اصلی داشت: بریدن سر انقلاب از طریق به دام انداختن گونزالو و دیگر رهبران حزب. و دیگری استفاده از نیروهای شبه نظامی، برای زمین گیر کردن ارتش چریکی خلق بویژه در نواحی مناطق پایگاهی.

دخالت مستقیم آمریکا در این «جنگ ضد چریکی» در سال ۱۹۹۰ به بهانه «جنگ با مواد مخدر» صورت گرفت. پایگاه آمریکا در سانتالوسیا (نزدیک پاناما) رسماً مأموریت یافت تا پلیس ضد شورش پرو را تعلیم دهد و مستقیماً اطلاعات جاسوسی مخابراتی و تکنیکی را از فرماندهی جنوب مستقر در پاناما گرفته و در اختیار پرو قرار دهد. نیروهای ویژه ارتش آمریکا (کلا سبزها) هشتصد نفر را در پرو تعلیم دادند و پرسنل آمریکایی رهبری آنها را بر عهده گرفتند. آمریکا، تعلیم و هدایت دو گردان نیروی زمینی و تجهیز نیروی دریائی (قایق‌های رودخانه) و واحدهای نیروی هوایی (هلیکوپتر و هواپیمای آفندی) و تجدید ساختار سیستم مخابراتی نظامی پرو را بر عهده گرفت. نظام مالی جهانی وام‌هایی را تحت عنوان «کمک‌های اقتصادی» به پرو تزریق کرد تا صرف ساختن جاده‌های نظامی شود.

عکس العمل طبقات حاکمه پرو و به طور کلی آمریکا لاتین و امپریالیسم آمریکا، تشدید اقدامات ضدچریکی علیه جنگ خلق و سرکوب هولناک توده‌ها و انقلابیون کمونیست بود: از قتل عام و مفقود الاثر کردن توده‌ها در شهر و روستا گرفته تا کشتار جمعی رزمندگان انقلابی در زندانها. در ابتدا یک رژیم «نرم» که وعده رفاه و آزادی به مردم پرو می‌داد تحت ریاست آلن گارسیا از حزب سوسیال دموکرات پرو قدرت را گرفت اما در تمام وعده هایش شکست خورد. فقر و بیکاری کارگران و فلاکت روستاییان گسترش یافت و موقعیت زنان بسیار بدتر شد. به موازات آن جنگ خلق به اقصی نقاط پرو گسترش یافت. در ابتدای دهه ۱۹۹۰، امپریالیستها و مرتجعین لب به سخن گشوده و علنا درباره خطری صحبت کردند که جنگ خلق مائوئیستی با نزدیک شدن به پیروزی کامل و کسب قدرت سراسری در پرو برای آنها ایجاد کرده بود. امپریالیستها و طبقات حاکمه پرو به اقتضای طبیعت خود عکس العمل نشان داده و توسط رژیم فوجیموری دست به کودتا زدند. این کودتا به معنای تمرکز بیشتر قدرت دولتی ارتجاعی در دست قوه مجریه و نیروهای مسلح بود. آنها سرکوب توده‌ها و رهبری انقلابی‌شان را تشدید نموده و به طور کلی استثمار کارگران و دهقانان را نیز شدت بخشیدند. این اقدامات به شکل فشرده در تلاش برای نابودی رهبری حزب کمونیست پرو و جنگ خلق ظاهر شد. در سپتامبر ۱۹۹۲، این حرکت به دستگیری صدر گونزالو انجامید. شماری از دیگر رهبران مهم حزب نیز اسیر شده و یا طی چند سال پس از آن کشته شدند. صدر گونزالو در سخنرانی تاریخی و الهام بخش ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۲ که در اسارت رژیم فوجیموری، از درون قفس و در برابر رسانه‌های گروهی جهان ایراد نمود، اعلام کرد که دستگیری وی فقط پیچی در جاده مبارزه انقلابی است و جنگ خلق باید به خاطر منافع توده‌ها در پرو و خدمت به انقلاب جهانی پرولتاری ادامه یابد.

\*«جنبش نوین کمونیستی» با پیشگامی حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه دون در سالهای میانی دهه ۱۹۶۰ تشکیل شد و به آن دسته از احزاب و سازمانهای کمونیستی گفته میشود که پس از احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶، منتقد و مخالف شوروی سرمایه‌داری بودند. در ۱۹۶۴ در جنبش کمونیستی پرو انشعابی صورت گرفت که جناح راست طرفدار شوروی سرمایه‌داری بود و طرفدار کار پارلمانی و رفرمهای مقطعی، اما جناح چپ طرفدار کار انقلابی و مبارزه مسلحانه بود.

# اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی، «اقتصاد آمرانه» نیست

## بخش شانزدهم واقعیت کمونیسم: اقتصاد سیاسی مارکسیستی

در ادامه مجموعه مقالات در باره اقتصاد سیاسی سوسیالیسم که تا کنون با تکیه بر «کتاب شانگهای» پیش برده ایم، به «برنامه ریزی» در اقتصاد سوسیالیستی و نمونه انضمامی آن در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) خواهیم پرداخت. در این شماره، سه موضوع را مورد بررسی قرار خواهیم داد: اول، تبلیغات بورژوازی علیه اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی. دوم، در سرمایه داری «بازار» اقتصاد را تنظیم می کند و در اقتصاد سوسیالیستی، برنامه ریزی آگاهانه اقتصاد جای آن را می گیرد. سوم، جواب به برخی از منتقدین «چپ» اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی.

### تحریفات

بورژوازی بین المللی، تحریف های وقیحانه ای در مورد اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی کرده است و «متخصصین» آن، دروغ هایشان را طوری بیان می کنند که گویی فکت های انکارناپذیر هستند - درست همانطور که فاشیست ها و پیروان نادان آنها، هنگام انکار بیماری کرونا یا گرمایش زمین، ادعاهای خود را فکت های مسلم قلمداد می کنند. مثلاً، «متخصصان» بورژوازی می گویند اقتصادهای سوسیالیستی ماشین های بوروکراتیک ناکارآمد و فاقد تحرک و پیشرفت بوده اند و مردم هم از آنها متنفر بودند! نفوذ فراگیر این نوع پایه سرباهی ها در مورد واقعیت کمونیسم، آینده بشریت را در ابهام خطرناکی قرار داده است و باید با استناد به واقعیت های انکارناپذیر تاریخ کمونیسم، قاطعانه رد و رسوا شوند.

پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ هجمه ضد کمونیستی بالا گرفت و به طور مشخص، فساد و استثمار در شوروی که زیر نقاب «سوسیالیسم» جریان داشت به عنوان «ورشکستگی» سوسیالیسم و اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی قلمداد شد. اما اقتصاد شوروی ای که فروپاشید، اقتصاد سرمایه داری بود و نه سوسیالیستی -- نوعی سرمایه داری انحصاری دولتی فوق العاده متمرکز که مالکیت دولتی و برنامه ریزی دولتی را با یک محتوای سرمایه دارانه مورد استفاده قرار می داد. در واقع، سوسیالیسم در اتحاد شوروی طی دهه ۱۹۵۰ میلادی سرنگون شده بود. (۱) سرمایه داری غرب از این فرصت استفاده کرد تا بگوید بشریت هرگز نخواهد توانست از استثمار، نابرابری، پاره پاره بودن و روحیه حرص و آز و خودخواهی خلاص شود و جامعه ای سراپا متفاوت ایجاد کند.

علاوه بر حرفه ای های جعل و تحریف، بسیاری از افراد مترقی ضد سرمایه داری نیز با بدفهمی و بی اطلاعی حیرت انگیز تحریفات بورژوازی را تکرار می کنند. در واقع، واژه «اقتصاد آمرانه» که نظریه پردازان بورژوازی برای بی اعتبار کردن اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی ساخته اند، ورد زبان این دسته از منتقدین اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی نیز هست. منظورشان از «اقتصاد آمرانه» این است که یک مشت بوروکرات، به دلخواه فرمان ها و رهنمودهایی را صادر می کنند، بدون آنکه توجهی به نیازهای عینی تولید اجتماعی داشته باشند. ریموند لوتا در جواب به این منتقدین و اتهام «اقتصاد آمرانه» می نویسد: «باید گفت که این یک گزاره یاهه است. ... اقتصاد مقوله پیچیده ای است که باید از قوانین معینی پیروی کند. در عصر کنونی تاریخ، توسعه اقتصادی توسط یکی از دو مکانیسم زیر هدایت خواهد شد: توسط قانون ارزش، که در آن تولید ارزش مبادله و ارزش اضافه بر فرآیند تولید کار حاکم است. یا برنامه ریزی آگاهانه که در انطباق با منافع انقلاب جهانی پیش برده می شود.» (۲) به عبارت دیگر، در عصر کنونی تاریخ، دو مکانیسم هدایت کننده و تنظیم کننده اقتصاد در مقابل هم قرار می گیرند: «بازار» سرمایه داری و برنامه ریزی سوسیالیستی اقتصاد.

### چرا فقط دو مکانیسم تنظیم کننده اقتصاد می تواند وجود داشته باشد؟

نظام سرمایه داری، نیروهای تولیدی بسیار تکامل یافته و عظیمی به وجود آورده است که فقط در صورتی قابل استفاده اند که به طور جمعی، توسط هزاران و میلیون ها کارگر به کار گرفته شوند. در سرمایه داری، استفاده جمعی از نیروهای تولیدی عظیم، توسط منافع خصوصی، یعنی سرمایه داران، تصاحب و کنترل می شود و شبکه ای به نام «بازار» آن را تنظیم می کند. آن چه کارگران را وادار می کند که نیروی کار خود را در ازای دستمزد به سرمایه داران بفروشند و استثمار شوند، «بازار» نیست بلکه انحصار طبقه قلیل سرمایه دار بر ابزار تولید است اما «بازار» شرط تحقق این رابطه است.

«بازار» چیست؟ «زمانی که اکثریت تولیدات یک جامعه برای فروش تولید می شود، وقتی رابطه میان بخش های مختلف و «بازیرگان» اقتصاد شکل رابطه خرید و فروش را به خود می گیرد، بازار سرمایه داری به وجود می آید» (لوتا. از اقتصاد و سیاست ص ۹۳)

در سرمایه داری اساساً سه نوع بازار وجود دارد که با یکدیگر مرتبط اند: بازار فرآورده های مصرفی، بازار سرمایه (پول، سهام، وام، ارز و ابزار تولید)، بازار کار (خرید و فروش نیروی کار). بازار سرمایه داری نقش تعیین کننده در سازمان دهی اقتصاد بازی می کند. منابع بر حسب علائمی که بازار می دهد تخصیص می یابند و مدارهای تولید (این که چه چیزی باید تولید شود و با کدام فن آوری و چه اندازه تولید شود) تعیین می شوند - برخی رونق می گیرند و برخی دیگر از دور خارج و نابود می شوند. ریموند لوتا نکته بسیار مهمی را در رابطه با بازار سرمایه داری تذکر می دهد: «بازار، تضادی را که در ذات سرمایه داری است و در حرکت مداوم است، حل می کند. از یکسو، سرمایه داری یک نظام تولید اجتماعی بسیار پیشرفته و دردم تنیده است که دارای فن آوری بالا و تقسیم کار پیچیده است. واحدهای مختلف تولید مانند کارخانه های فولاد و کامپیوتر به یکدیگر وابسته اند. واحدهای مختلف، تامین کننده مواد خام و ماشین آلات هم هستند و در عین حال مشتری فرآورده های یکدیگر می باشند. از سوی دیگر، نظام تولید، پاره پاره است. هر واحد توسط مالک خصوصی کنترل می شود. در نتیجه، رشته های اتصال میان تولید کنندگان، آگاهانه و به طور مستقیم برقرار نمی شود و نمی تواند بشود. بلکه رشته های اتصال به طور خود به خودی و در نتیجه روندهای بی انتهای مبادله برقرار می شوند. ... هیچ گونه برنامه ریزی «از قبل» وجود ندارد. پس بازار (در واقع قانون ارزش) مولفه های گوناگون تولید را هماهنگ می کند. اما این کار به طور غیر مستقیم و پشت سر تولید کنندگان انجام می شود. هر سرمایه دار راه خود را می رود و در بازار می فهمد که خطا کرده یا به حال زده است.» (لوتا. از اقتصاد و سیاست ص ۹۵)

بازار، از طریق تعیین و تحمیل معیارهای کارایی (درجه فن آوری قابل قبول در تولید هر فرآورده ای) و هدایت بازار سرمایه گذاری (به سمت جایی که شانس حداکثر سودآوری دارد) تولید را تنظیم می کند. سرمایه داران برای به چنگ آوردن سهمی از بازار در رقابت شدید با یکدیگر قرار می گیرند و سلاحشان در این جنگ، تشدید استثمار کارگر و پایین آوردن هزینه ها و بالا بردن فن آوری است و برای این که در بازار «غافل گیر» نشوند این کارها را از قبل انجام می دهند. مهم است توجه کنیم که بازار سرمایه داری، یک بازار جهانی است. بنابراین، معیار «کارایی» به طور جهانی تعیین و تحمیل می شود. وقتی فن آوری در یک رشته تولیدی، در آن سوی جهان بالا رفت، در این سوی جهان روابط ارزش (یعنی، مزدها و معیار ماهر و غیر ماهر بودن کارگر، و ...) باید تغییر کند و حتا مدارهای قدیمی تولید بسته شده یا «تجدید ابزار» کنند. این فرآیند همواره اخراج های وسیع کارگران را در پی داشته و سرمایه های کوچکتر توسط کوسه های بزرگتر بلعیده می شوند. تولید سرمایه داری این گونه به «تعادل» می رسد. از قضا، هیچ چیز «آمرانه تر» از بازار سرمایه داری نیست. زیرا، بازار فاقد شخصیت است و جوابگو نیست. با مردم در مورد نیازهایشان مشورت نمی کند. برایش مهم نیست که کی کار دارد و کی ندارد و محیط زیست نابود می شود.

وقتی صحبت از تولید اجتماعی می کنیم یعنی این که کار اجتماعی است. زندگی ما در تقسیم کار با میلیاردها انسان تامین می شود. هر لحظه از زندگی ما وابسته به کار فرد دیگری است که هرگز او را ندیده ایم و اصلاً نمی دانیم کدام گوشه جهان است. اما این تولید اجتماعی و این کار اجتماعی، به طور غیر مستقیم اجتماعی است. یعنی، خصلت اجتماعی اش پس از عبور از کوره رقابت کور و خرد کننده و ویرانگر میان سرمایه داران مختلف از طریق «بازار»، تحقق می یابد. یعنی، هنگامی که در بازار، فرآورده ها

با یکدیگر و کار هر کس با کار دیگری در شکل مبادله کالاها مبادله می‌شود. سوسیالیسم برای اولین بار، تولید اجتماعی مستقیم و کار اجتماعی مستقیم را به وجود می‌آورد. برنامه ریزی سوسیالیستی چیست

برنامه ریزی سوسیالیستی اساساً این نیست که برنامه ریزان و بنگاه‌های برنامه ریزی چه میکنند. هر چند اینهم مهم است. اما در درجه نخست، هدف به وجود آوردن طرق و مکانیزم‌هایی است که جامعه بتواند توسط آن‌ها، تولید اجتماعی را در خدمت به اهداف چهار گانه انقلاب پرولتری (محو تمایزات طبقاتی، محو روابط تولیدی که این تمایزات را به وجود می‌آورد، محو تمایزات اجتماعی حاصل از این زیربنای تولیدی و محو افکاری که ملازم و نگاه دارنده این تمایزات هستند) تنظیم کند و همین روند را در مقیاس جهانی تقویت کند. اما مسائل خیلی ساده نیست. زیرا، اقتصاد سوسیالیستی کاملاً مجبور است از شکل‌هایی از روابط کالا-بازار استفاده کند و هنوز پول به عنوان واسطه توزیع فرآورده‌های مصرفی مورد استفاده قرار می‌گیرد. وجود دستگاه دولتی که تا مدت‌ها ضروری خواهد بود خطر جدایی این دولت از توده‌ها را به وجود می‌آورد. اما این‌ها نه تنها ضرورت برنامه ریزی مرکزی برای اقتصاد سوسیالیستی را نفی نمی‌کنند بلکه ضرورت آن را بیشتر می‌کنند و هرچه بیشتر بر خصلت سیاسی برنامه ریزی اقتصادی تأکید می‌گذارند - به این معنا که برنامه ریزی سوسیالیستی اکیداً با اهداف چهار گانه فوق محک می‌خورد و این امر شامل لحاظ کردن حد زدن به خطرات وجود بقایای روابط کالایی و قرار گرفتن بوروکراسی دولتی بالای سر و در مقابل توده‌هاست. در هر حال، حل تضاد اساسی تولید سرمایه‌داری که حدت و شدت آن حتا حیات روی کره زمین را تهدید می‌کند، فقط به این طریق می‌تواند حل شود. یعنی با پیروزی انقلاب کمونیستی و ایجاد دولت سوسیالیستی که بتواند مالکیت همگانی بر ابزار تولید را برقرار کند و طبق اهداف اجتماعی روشن، تولید اجتماعی را با برنامه ریزی سوسیالیستی تنظیم کند.

در سوسیالیسم، ابزار تولید یعنی، کارخانه و منابع زیر زمینی و زمین و آب، دیگر در مالکیت خصوصی سرمایه داران نیستند بلکه دارایی کل جامعه‌اند و به کل جامعه فایده می‌رسانند. همین تغییر، بازار کار (یعنی، خرید و فروش نیروی کار میان کارگران که صاحب ابزار تولید نیستند و تنها صاحب نیروی کارشان هستند با سرمایه داران که مالک ابزار تولید هستند) را از بین می‌برد. در سوسیالیسم اقلیتی از صاحبان ابزار تولید که «آزادی» استخدام و اخراج کارگران را دارند وجود نخواهد داشت. در سوسیالیسم بر خلاف سرمایه داری، عمر و استعداد انسان‌ها در رقابت برای یافتن کار و درآمد تلف نمی‌شود. پرولتاریا از طریق دولت خود، کنترل ابزار تولید را به دست می‌گیرد و امکان آن را فراهم می‌کند که انسان‌ها در محیط اجتماعی کاملاً متفاوتی کار کنند. در سرمایه‌داری «دست نامرئی بازار» با تخریب و بحران، میان بخش‌های مختلف تولید رابطه برقرار می‌کند؛ اما در سوسیالیسم این کار توسط «دست مرئی برنامه ریزی مستقیم اجتماعی» انجام می‌شود.

### مخالفت‌ها

در مخالفت با الگوی سوسیالیستی، نظریه‌هایی از سوی جریان‌های سیاسی مختلف تولید شده است. مانند، «کنترل کارگری» (آنارشیزم‌ها و آنارکو سندیکالیست‌ها) و «اقتصاد دموکراتیک» ترسکیست‌ها. دغدغه‌هایی در این مخالفت‌ها هست که باید به آنها پرداخت. مثلاً، آنارشیزم‌ها صحبت از تبدیل دیوان سالاران (بوروکرات‌های) دولت سوسیالیستی به سرمایه داران جدید می‌کنند و برخی جریان‌های ترسکیست با این استدلال که «نیروهای مولده پیشرفته» در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی متمرکز هستند، استقرار سوسیالیسم را فقط پس از وقوع یک انقلاب جهانی ممکن می‌بینند و در این فاصله صرفاً «دموکراتیک» کردن اقتصاد را ممکن و مقبول می‌دانند که البته محتوای طبقاتی این «اقتصاد دموکراتیک» گنگ و مبهم است.

این دغدغه‌ها بعضاً عنصری از حقیقت را در خود نهفته دارند. اما اصل مسئله این است که در «بديل»‌های این جریان‌ها، مسبب اصلی یعنی نظام سرمایه‌داری و تضاد اساسی آن (تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی) دست نخورده می‌ماند!

مثلاً بسیاری از آنارشیزم‌ها می‌گویند، کارخانه‌ها و به طور کل ابزار تولید باید توسط گروه‌های مستقل کارگری کنترل شوند. اما اگر تولید در سطح کارخانه کنترل شود، برنامه‌ریزی اجتماعی ناممکن می‌شود. اگر کارخانه‌ها توسط تعاونی‌های خودمختار کارگران اداره شوند، تبدیل به واحدهای جداگانه تولید کالایی می‌شوند و مجبورند از طریق «بازار» با هم رابطه برقرار کنند. در غیاب برنامه ریزی مرکزی سوسیالیستی، هیچ مکانیسم سراسری برای ایجاد تعاون و هماهنگی میان این شرکت‌های جداگانه وجود نداشته و میان این‌ها بر سر تخصیص منابع و فروش فرآورده‌ها رقابت در خواهد گرفت. برخی جلو خواهند زد و برخی عقب خواهند افتاد و به جای رشد موزون، رشد ناموزون فراگیر خواهد شد. حرکت در یک جهت واحد، برای تحقق اهداف اجتماعی بزرگتر و تغییر کمونیستی جهان ناممکن خواهد شد.

یکی دیگر از استدلال‌های آنارشیزم‌ها یا آنارکو سندیکالیست‌ها این است که در اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی، کارگر تمام محصول کار خود را در یافت نمی‌کند، بنابراین درست مانند سرمایه داری، دولت سوسیالیستی ارزش اضافه از کارگر استخراج می‌کند تا صرف دولت خود کند. این استدلال غلط است چون در همه نوع اقتصادی، «اضافه» تولید می‌شود و تولید «اضافه» ضامن بقای جامعه است. «اضافه» یعنی تولیدی که بالاتر از مقدار ضروری برای بقاء هر تولید کننده است. در سرمایه‌داری این «اضافه» توسط منافع خصوصی تصاحب می‌شود و طرز استفاده از آن را انباشت سودآور سرمایه تعیین می‌کند. کارگران در سوسیالیسم نیز اضافه‌ای را تولید می‌کنند. همانطور که در سرمایه‌داری می‌کنند. سوسیالیسم این نیست که تمام تولید کار را به هر کارگر منفرد یا گروه کارگران بازگرداند. اگر کارگران مستقیماً محصول بی‌کم و کاست کار خود را دریافت کنند، جامعه اصلاً پیش نمی‌رود. نکته در آن است که سوسیالیسم این «اضافه» را در اختیار جامعه قرار می‌دهد. فقط بخشی از درآمد سراسری تولید شده، به صورت مزد و درآمد توزیع می‌شود. بخش بزرگ «اضافه» توسط دولت پرولتری مصروف امور اشتراکی اجتماعی می‌شود -- مانند صندوق توسعه موزون اقتصاد، زیرسازهای عمومی بهداشت و آموزش و فرهنگ، توسعه علمی، صندوق‌های بازنشستگی، ذخیره برای حوادث ناگهانی مانند فجایع طبیعی و جنگ و حمایت از پیشروی انقلاب پرولتری در جهان. در سوسیالیسم، اضافه اجتماعی، به طور مستقیم و غیر مستقیم به منافع پرولتاریا و توده‌های مردم خدمت می‌کند و به همین علت، همان «ارزش اضافه» سرمایه‌داری نیست.

ریموند لوتا از یک نامه نشر نشده باب آواکیان نقل می‌کند که مسئله تعیین کننده این نیست که آیا در اقتصاد سوسیالیستی اضافه‌ای تولید خواهد شد یا نه و این اضافه چقدر است. بلکه مسئله این است که، «اضافه» به چه طریقی تولید خواهد شد. کدام اصول آن را هدایت خواهند کرد و از همه مهمتر این که، آیا در جهت ایجاد بیشترین تغییر و دگرگونی انقلابی که در هر مقطع در جامعه و جهان ممکن است مصروف خواهد شد یا خیر» (ریموند لوتا، از اقتصاد و سیاست ص ۱۰۶)

اگر قرار است که در جامعه سوسیالیستی ابزار تولید از تملک خصوصی اقلیتی در بیاید و تحت کنترل جمعی جامعه قرار گیرد، اگر قرار است منابع اقتصادی، برای به حداکثر رساندن سود به کار گرفته نشوند بلکه به تامین نیازهای اساسی مردم مورد استفاده قرار بگیرند، تولید اجتماعی باید بر مبنای برنامه ریزی کلان و با اهداف اجتماعی مشخص انجام شود. یعنی، نیازهای اجتماعی پیشاپیش توسط جامعه تعیین شود و برای تحقق آنها نقشه‌ریزی شود: منابع لازم و نیروی انسانی لازم تخصیص داده شود، روش تحقق این نیازها تعیین شود و موانع راه مرتباً ترازبندی شده و عدم تعادل‌ها اصلاح شوند. این فرآیندی است که کاملاً در مقابل مکانیسم «بازار» قرار دارد و معنای اجتماعی‌اش آن است که توسعه اقتصادی به طور نقشه مند در خدمت به از بین بردن تمایزات و شکاف‌های طبقاتی، فلاکت، بیکاری، تبعیض علیه زنان و ملل و ملیت‌ها در عرصه‌های مختلف، شکاف میان شهر و روستا است و فرهنگ تعاون آگاهانه را جایگزین خوی حیوانی رقابت به خاطر بقاء می‌کند. برنامه ریزی مرکزی در تضاد با خلاقیت‌های فردی و منطقه‌ای و محلی نیست. بلکه به حداکثر آنها را ممکن و شکوفا می‌کند. برنامه‌ریزی مرکزی سوسیالیستی در صورتی موفق است که بتواند توده‌های مردم را در شمار میلیون درگیر در فرآیند تولید نیازهای جامعه و همچنین تعیین جهت گیری آن کند. این چیزی است که در سرمایه‌داری غیر ممکن است اما سوسیالیسم می‌تواند آن را محقق کند.

هر مخالفتی با این راه، در واقع محکوم کردن بشریت به ماندن در چارچوب سرمایه‌داری است. فرمول‌هایی مانند «سوسیالیسم بازاری»، «اقتصاد شورایی» و غیره که به عنوان بدیلی در مقابل برنامه ریزی اقتصادی توسط دولت سوسیالیستی و با پشتوانه آن پیش گذاشته می‌شوند، صرفاً توهمات ایده آلیستی هستند که در واقع حامی ماندن در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری و در بهترین حالت، اصلاح افراط و تفریط‌های آن هستند.

در شماره آینده بر اساس تجربه انضمامی چین سوسیالیستی با بهره گرفتن از فصل ششم کتاب شانگهای و پژوهش‌های ریموند لوتا به این موضوع خواهیم پرداخت که برنامه ریزی سوسیالیستی برای توسعه اقتصادی چگونه انجام می‌شود.